

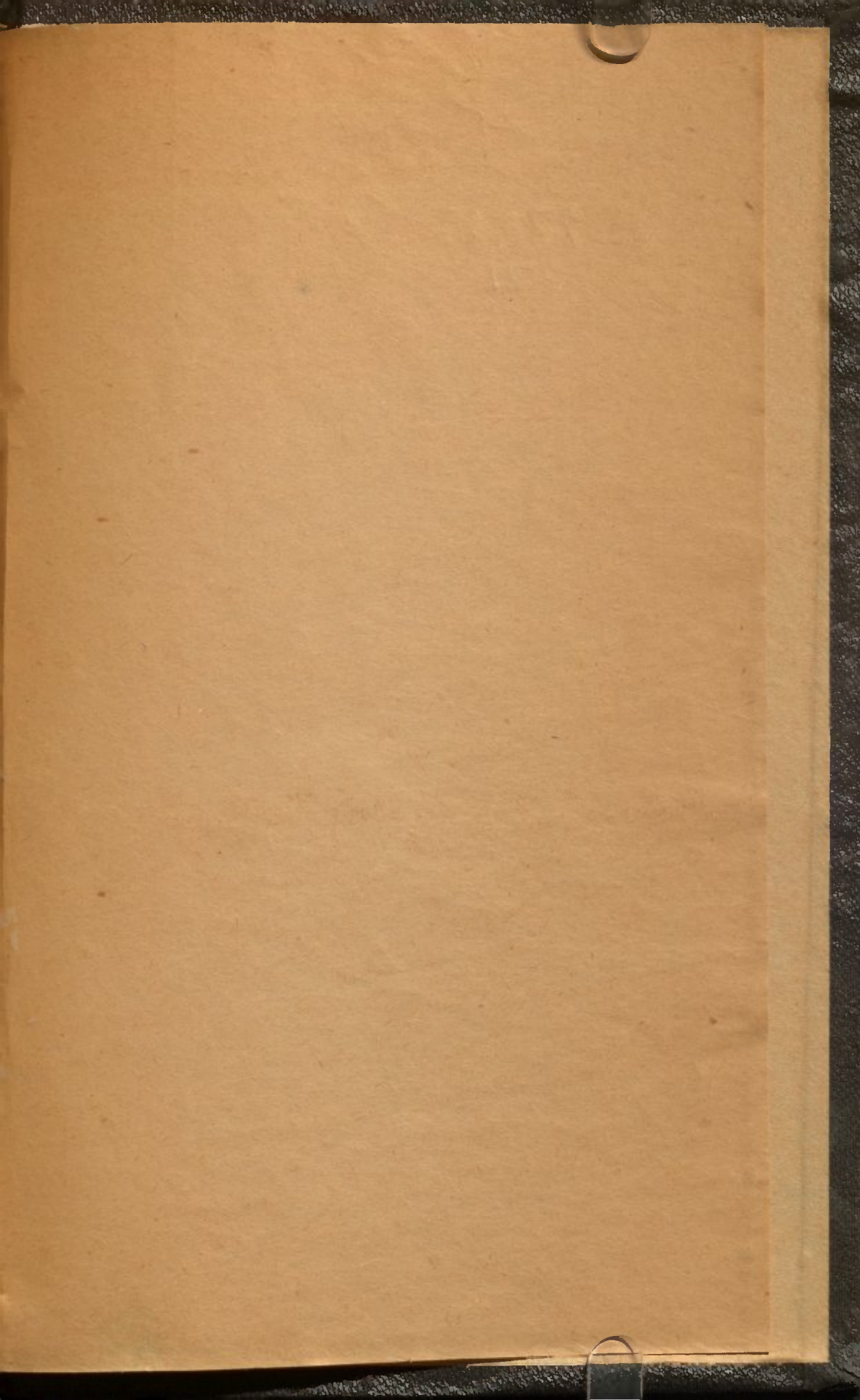
FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7785- 71

M 23

7785

71



سقا و المرفق

فد كمنه ماله

سيدا المارث

مفوظة غفره

التفتيش من

والدراج عميد الكرم

١٤٥٤

Lucknow
28. II. 27.
W.I.

کتابخانه
مخطوطات
۱۳۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم

تو خود بر دلو کار چنان	تختین کنم تو پخته خامه روان
که نه در جبین طلوعه جان و نه جا	حد و نه خلاق از ضعی و سما
نهی از حکومت خاله زبون	نه شمشیر او را ندانم سمون
رحیمی که آخر نه سب بند	قدیمی در اول بند بند بود پند
نهار ننده صورت او در نی	بر اندیشه آسمان و زمین
مردان ملک چنان در میان پاک	شکند اوم نسل او در خاک
نخستین در و درش بد نهادن	دید کو بر عقل در بحر جان
چو بر در و در کار خداوند است	کند بر چه خواهد بود آنچه حور است
زید مرد از حکم او مین	بمیرد و بقیان او نیند

بسم الله الرحمن الرحيم

به بخشد لاهی حبت و له عفا
کن می که از فضلت رنج ما
بناید درین مهر زهری پیوید
یکالایا به ز باغ جهان
زودید با صبی بروی زمین
نرخد مهر در تن او به
مگر رخ لغت بر مان لا دور است
لقین است لیکن زهر خندان
از فضل الله کند ستکار
که مار با خوف نیند شهاب
بخزند فضل تو چیزی را در
به سجا نصیب و کرم ای کریم
برویم قدم لای صدف و صفا
در هو و کتب زانم جهان
سر حقه نخب دست او

و بد رنج ما صبی از کا صبی شفا
سبب کرد در روز بهر شفا
که ترایک آن پیش ازین تیا فرید
مگر از پل خدر جهان کس ن
مگر خاصه بهر این آرد بهن
که بنویسد و در وی آن پیش ازین
نگردد و بد کرد و چون حکم خداست
نقا باید در رهبت لا دور
فرا حد دل آرد و لبوزد بنار
که اندر از دل است عامی خطاب
بدن تو ز شکی نهال
با مرز از ترز کا هر قدر بهم
بنفت و شمار رسول خدا
بر این روضه چشم بهیم بر این
بروز این و در جهان حبت او

سینه

سینه

سینه

سینه

بیمه دین ارا بر انداخته	به تبع نبوت بر افشرد خسته
ز نایب خشن زره افتاب	ترند از او بر روی ماه تاب
شکافه ماه بکشت او	پناه صی بیمه آسمان بکشت او
بنا جابر محمد روان	و بد معجزه اول کسب زبان
نمای تو طه ز سجان رسیده	چه وصف کند این زبان خنیده
درود تو آرد همه کلام	شهادت کتب هر صبح و شام
چه قود ز حین دمای تابان	ز لطف تو دله جن الهامان

در سبب تألیف کتاب

چین پنج مهر چه بره شهاب	سبب گویم کاش این کتاب
کتاب کنی جمله باب	بودی از قدر این محقر
بجز آرمود ز غار و سینه	بناورد اندر سینه اندر سینه
طبیب آرمود گوید دوز	شدت حروف در شهر ما
و بی سبب طبع خاصه بهر خدا	سبب بی مردم بسی بها
ز طبع لبر کفایت	مریضی که از من دور یافت
ترا بدست نوی زهر خدا	دور می من آرتفع کرد ترا
سودنق بود جمله او و یا	چو با شیب بفرقی رخ آستنا

تالیف بهار در اردیبهشت

چو قلع بیا بر زهر خرد
و لیکن جنی رست بر کبر
مرا خود و جان نباید نگار
در سبب از فادر پیمان
دلبری نمی زول پس
محمدی در جمله ستمران
الهی نمی بینی الیه بیست
نمی آید بر صد بنی
الهی نمی عمر و دور او
کند بر که در سخت بنده دور
بگفت در سبب نایب حکمت
شبی باد و درم زردن خندان
ملقند از حوال خود بر کانی
بود و لغتم ای یار من مرد
روزی عزیران تنم رفتی

یا سمان سینه کندی دعا
که در وصف گویند بدست
چو اجرت و پند است پروردگار
بر خیم هر ضایع گفت یا مال
که گمراه و راهی بگمراهانند دیدین
که در عشق زولش سست جهان
ختموم در کمال خاتم ایغیا
شده فاضل از جمله یارین دو
الهی نمی دور و اما دور
سفاکت اورا مسیح الیها
که لیس زور رفت بر خوریکانی
نه کس دلو از جان کانی
مرا و نیز در زیر کمال خفتی
حوب علمها چو کشتی رست

و لم یفت ای پور عبد الکریم
ز روهام فرزند سب و سنور
چو نور زلفی کسب ی نفس
فعل است ملک حیات ای
بچه بوم نام نو در حیات
کنا به ز حکمت بنظم اندر آ
ز بهر تجارب در بی به
چو ز تخم نیلی بر در می آهال
تو لطف از تو کین حد
و لم چون چمن خانی نوز می نمود
ز طبع ضعیفی که من در کشتم
و ما به نهادم حد و کف تاب
با امید آن گای جزا و تدبیر پاک
کفیت میداد حکمت یعنی نهاد طلب که از کجا است
میاهی که بر روی کاغذ زخم
بقول به حکیمان ز صحبت شانس

که هیچ است دنیا و فرزند و سیم
مها حب تا کسی را بلوز
کپی یاد ناز و زرد و تو کس
ز سلطان تقدیر لفظ خطاب
که از کس این نامه کنان
که بعد از تو ما ز مگر باد مار
برون از او هر حق حد
و پدیدار فرود کین استمال
نه ضایع سو ریج لو سخط
طبعیت در بناب راضی نمود
چین طلب سطوحیه چو در صم
شفا و مرض کرم دور
سعدت نداده و از بر خاک
بگویم که نهاد و طب از کجا است

و ارم به این انداز
میان

چو اوم بدید اندر صبا ن
بنا بدین خداوند کار
ز درگاه آن جان در بر خیز
با دم خیر دلو زین نجف گنج
بقول چنین دلو رازی خیر
بوجهی دیگر غریب و لیسام بود
زدن از می است خویش را
از آن بار هر روز شد برترید
بس از بجزیه عافان خوردند
بشکر دوی پود و سادی شدند
جکی خدای خدای خدای
بس از وی بر آرد و لغواطیر
تعمیرت تجالین کر نشوید
حدیث حوز ^{محمد مصطفی} قبله علیه وسلم در باب طب
ز درگاه آن سرور مرسلان

به نلسن است و زخمهای گردن
که رنج از بدنه های رنگین برار
رسیده بجزایب و زان چنین
ز خواص ^{بهد} میا و لغویف رنج
که پروردگار گناه و شیخ
به نچا بر زن علم حکمت نمود
ببروند ^{بهد} معلم باری عطا
تجارب ^{بهد} ببلد تراسد بدید
کتاب ^{بهد} ای معلم پر خستند
بیکسیم جهان حال و ماضی شدند
لفظ است ^{بهد} ان سفینوس ^{بهد}
چلویم ^{بهد} ننجند در بین ^{بهد}
ترادلو ^{بهد} یزد و جو طبعی قوی ^{بهد}
حدیث حوز ^{محمد مصطفی} قبله علیه وسلم در باب طب
چنین کوز و نجا حدیثی ^{بهد} میا

خواص است

طبع

رحم

بید علم ابدی و در علم دین
مقدم بعلم شریعت است
بگویم که تقدیم او از آنجا است
که علم خداوند است و کونش بر
علم خدا کی کسی دین
که محروم نمایند از علم دین
ترا باز در روز طاعات بر او
که آن خاسته است و سعادت بکن
همه علمها و در طلب است پناه

هر علم است از علمها به یقین
فصلی در طلب است فخر دارد
بدین در فخرش ز قرآن از او
از آن علم ابدی ز او باقی است
چو صیفت باشد مترادف بدین
بدیون و اولی است این
وجودش چو در علم نبود
بیا نور حکمت است علم دین
یقین است پیش از علوم الهیه

باب دوم در طب
باب چهارم در دفع درد چشم
باب پنجم در دفع درد سر
باب ششم در کایوس
باب هفتم در تسکین
باب دهم در دفع درد

باب اول در سفار و مبرین
باب سوم در معالجه درو سفینه
باب چهارم در دفع مرض قرع
باب پنجم در فاع و لهوه
باب ششم در ماخو و بیا
باب هفتم در دفع درد

باز در دفع درد

باب سزدهم در
باب پانزدهم در معرفت سبل
باب شانزدهم در معرفت
باب نوزدهم در معرفت
باب بیستم در غش
باب بیست و یکم در غش
باب بیست و دوم در معرفت
باب بیست و سوم در معرفت
باب بیست و چهارم در معرفت
باب بیست و پنجم در معرفت
باب بیست و ششم در معرفت
باب بیست و هفتم در معرفت
باب بیست و هشتم در معرفت
باب بیست و نهم در معرفت
باب بیست و دهم در معرفت
باب بیست و یازدهم در معرفت
باب بیست و دوازدهم در معرفت
باب بیست و سیزدهم در معرفت
باب بیست و چهاردهم در معرفت
باب بیست و پنجاهم در معرفت
باب بیست و شصتم در معرفت
باب بیست و هفتادم در معرفت
باب بیست و هجدهم در معرفت
باب بیست و نوزدهم در معرفت
باب بیست و بیستم در معرفت

باب چهاردهم در طغیانه
باب پانزدهم در طغیانه
باب شانزدهم در طغیانه
باب بیستم در طغیانه
باب بیست و یکم در طغیانه
باب بیست و دوم در طغیانه
باب بیست و سوم در طغیانه
باب بیست و چهارم در طغیانه
باب بیست و پنجم در طغیانه
باب بیست و ششم در طغیانه
باب بیست و هفتم در طغیانه
باب بیست و هشتم در طغیانه
باب بیست و نهم در طغیانه
باب بیست و دهم در طغیانه
باب بیست و یازدهم در طغیانه
باب بیست و دوازدهم در طغیانه
باب بیست و سیزدهم در طغیانه
باب بیست و چهاردهم در طغیانه
باب بیست و پنجاهم در طغیانه
باب بیست و شصتم در طغیانه
باب بیست و هفتادم در طغیانه
باب بیست و هجدهم در طغیانه
باب بیست و نوزدهم در طغیانه
باب بیست و بیستم در طغیانه

باب چهارم در کله
 باب پنجم در زوات الجنب
 باب ششم در رو سعه
 باب هفتم در فتنه نفس
 باب هشتم در فتنه
 باب نهم در سبب
 باب دهم در امان جگر و خیره
 باب یازدهم در فتنه بخی
 باب چهاردهم در زور سبب
 باب پانزدهم در دفع گرمی
 باب شانزدهم در امان گرده
 باب هیجدهم در سوزن بول
 باب بیستم در فتنه بانه
 باب بیست و یکم در سبب بول
 باب بیست و دوم در ناسوس
 باب بیست و سوم در قروح سقده
 باب بیست و چهارم در اخفاق
 باب بیست و پنجم در سوزن بول

باب چهارم در سوال
 باب پنجم در ریه
 باب ششم در خیره
 باب هفتم در خفقان
 باب هشتم در زغنه
 باب نهم در نقصان جوع
 باب دهم در برقان
 باب یازدهم در ترشح
 باب چهاردهم در گناک
 باب پانزدهم در استسقا
 باب شانزدهم در حصاره
 باب هیجدهم در سوزن بول
 باب بیستم در سوزن بول
 باب بیست و یکم در قروح
 باب بیست و دوم در فتنه
 باب بیست و سوم در سوزن بول
 باب بیست و چهارم در سوزن بول
 باب بیست و پنجم در سوزن بول

در سوزن بول
 در سوزن بول

بابت مباح چهارم در رفساط حمل
 بابت مباح پنجم در طرار کسین
 بابت نود و نهم در دو کور زرد و ن
 بابت نود و دهم در رفسا قویف
 بابت نود و یازدهم در وجه المفاصل
 بابت نود و بیستم در واد و لفتاب
 بابت نود و سی و یکم در تقریر
 بابت صد و یکم در کفایت شجر
 بابت صد و دوم در واد و لفتاب
 بابت صد و سوم در چرب
 بابت صد و چهارم در تو سویی لعی
 بابت صد و پنجم در اجرام و ختام
 بابت صد و ششم در لوط
 بابت صد و هفتم در جراحت
 بابت صد و هشتم در نازو
 بابت صد و نهم در دفع و دو

بابت مباح نهم در قطع کسین
 بابت نود و یکم در اناس کسین زمان
 بابت نود و دویم در شنگی فرغ
 بابت نود و سوم در دراری قضیب
 بابت نود و چهارم در عرفی اناس
 بابت نود و پنجم در واد و لفتاب
 بابت صد و یکم در حصار
 بابت صد و دوم در سعیت
 بابت صد و سوم در خرام نهنق
 بابت صد و چهارم در نهنق بهق
 بابت صد و پنجم در زرقید یک اعضا
 بابت صد و ششم در واد و لفتاب
 بابت صد و هفتم در کله
 بابت صد و هشتم در سر طال
 بابت صد و نهم در نوجیب ناز
 بابت صد و دهم در واد و لفتاب

بابت مباح نهم در رفساط حمل
 بابت مباح پنجم در طرار کسین

بابت نود و نهم در دو کور زرد و ن
 بابت نود و دهم در رفسا قویف

بابت نود و یازدهم در وجه المفاصل
 بابت نود و بیستم در واد و لفتاب

بابت نود و سی و یکم در تقریر
 بابت صد و یکم در کفایت شجر

بابت صد و دوم در واد و لفتاب
 بابت صد و سوم در چرب

بابت صد و چهارم در تو سویی لعی
 بابت صد و پنجم در اجرام و ختام

باب صد و پنجم در زهر گزوم

باب صد و ششم در ساق زهر

باب صد و هفتم در بیان بعض

باب صد و هشتم در کثیر لعاب

باب صد و نهم در مرض مملکه

باب صد و دهم در مصلد زهر

باب صد و یازدهم در سنان حرکت

باب صد و بیستم در سنان حرکت

باب صد و سی و یکم در نفوس

باب صد و سی و دوم در سنان و الفلج

باب صد و سی و سوم در غلام سوراخ

باب صد و سی و چهارم در خطارک

باب صد و سی و پنجم در خضاب

باب صد و سی و ششم در لجوم

باب صد و سی و هفتم در سنان سبزی

باب صد و سی و هشتم در سنان سبزی

باب صد و سی و نهم در سنان سبزی

باب صد و سی و دهم در سنان سبزی

باب صد و سی و یازدهم در سنان سبزی

باب صد و پنجم در زهر گزوم

باب صد و ششم در ساق زهر

باب صد و هفتم در بیان بعض

باب صد و هشتم در کثیر لعاب

باب صد و نهم در مرض مملکه

باب صد و دهم در مصلد زهر

باب صد و یازدهم در سنان حرکت

باب صد و بیستم در سنان حرکت

باب صد و سی و یکم در نفوس

باب صد و سی و دوم در سنان و الفلج

باب صد و سی و سوم در غلام سوراخ

باب صد و سی و چهارم در خطارک

باب صد و سی و پنجم در خضاب

باب صد و سی و ششم در لجوم

باب صد و سی و هفتم در سنان سبزی

باب صد و سی و هشتم در سنان سبزی

باب صد و سی و نهم در سنان سبزی

باب صد و سی و دهم در سنان سبزی

باب صد و سی و یازدهم در سنان سبزی

باب صد و سی و دهم در سنان سبزی

۱۰۲ باب حدیجیه هم ساخن رو حوض
 ۱۰۳ باب حدیجیه چهارم در کتب طین
 ۱۰۴ باب حدیجیه هم در کتب پودر
 ۱۰۵ باب حدیجیه هم در حدیجیه کلوی
 ۱۰۶ باب حدیجیه هم در خرا طین
 ۱۰۷ باب حدیجیه هم در حدیجیه
 ۱۰۸ باب حدیجیه هم در حدیجیه
 ۱۰۹ باب حدیجیه هم در حدیجیه

۱۰۳ باب حدیجیه هم ساخن سر تنها
 ۱۰۵ باب حدیجیه هم در کتب سیلاب
 ۱۰۶ باب حدیجیه هم در کتب مس
 ۱۰۹ باب حدیجیه هم در حدیجیه
 ۱۱۱ باب حدیجیه هم در حدیجیه
 ۱۱۳ باب حدیجیه هم در حدیجیه
 ۱۱۵ باب حدیجیه هم در حدیجیه

باب اول در سفار المرض

بقول حکیمان سهد و ستان
 سه خیر است آلات رنج بدن
 زیاد و زینت در خلاط و دن
 بیگر ازین هر سه گردد فریب
 ز است کین موت مرخص
 بدتر و حکیمان فارسی
 سه نوگر کفند خون جگر بین
 جنس است عدلات زین هر چهار
 لاین تلک کرم و باد است سرد

که چون داخل تلخه کونید
 سوزنا بگویم به بیست تو من
 حدود سه غلت مرده مان
 کوه علی اندرون تن بدید
 زیاد است کف در بدن هر سه
 چهار است آلات رنج کس
 بودند لازم شامرا بین
 بگویم به بیست نوزاد
 ز بلغم چه پرست که مانده برد

علامات تلخه

اگر در نخر از تلخه حادث شود	علامات گرمی و خشکی بود
بوقیه و سوزش در بدن	زرد و پس ماند زردی زرد
بوقیه و سوزش در بدن	نمایه نماید ز خوردن وین
بر روی لبها میماند	جوامع در لبها میماند

علامات باد

اگر در تنی باد باشد	علامات رطوبت نماید
بوقیه و سوزش در بدن	در بر عکس تلخه میبری فباش
زردی در دست و پایی بدن	نمایه ز خوردن نماید وین
زردی در دست و پایی بدن	ب و در و ناله زرد و عظام
سوزش در دست و پایی بدن	و لیس با ناله زرد و عظام

علامات بلغم سردی تلخه

علامات بلغم سردی	اگر
سوزش در دست و پایی بدن	تر نماید با بیان رسا نم
در دست و پایی بدن	بوقیه فلکیت جوع و حضم و طعام
بوقیه در دست و پایی بدن	تنش سخت خوبی بپید و درم
بوقیه در دست و پایی بدن	تر و خسته سردی و براب تیز

علامات دم گرمی خون

علامات دم گرمی خون	بوقیه در دست و پایی بدن
علامات دم گرمی خون	بوقیه در دست و پایی بدن

الا ان كروبا و رستخون
 و ماغش لبخرازم
 لبرخي زندبول و خارو
 سنجار و همه جرم اندام او
 جبهه برض از جمله رها فزون

باب دوم در طعام

طبیان نمد حبان
 ز جلود رسیم و نیز و مالک
 جو معتدل خامض هم گرم
 سنجار است مراب طعمه
 نهاده از اصلی بدن نه رس
 بقدر بل جلیان دین
 روم
 گرم
 گرم
 گرم
 گرم
 معتبر

باب سوم در پیوسته بعضی هم

علامت در وقت صبحه
 حدوتش زیاد و در اخلاط و دن
 جو در سرف طالع کوف قناب
 بکیر و عروفتش و اسیم نیم
 جو خورشید روشن مغرب رسو
 با محاب این رخ باشد فرار
 چنین کوزنای مین
 و بل بلغمی را چنین است نشان
 تو کوی صبحه بخیزد ز خوراک
 کوف عاج از دور و در شیر تر
 سپیدی بدل یا سیاهی
 بوفت عوشت بار آید بقادر

ترنجی لقبه و بله بلغمی

نیج و فلهین و در سنبله

قوین لوراج بینی زردن

بهین لفع رب کبابی وید

و بله ز یاد و در و لب

علاجش مجرب بلوچم ترا

همه مایه ز سبزه‌ها و در ریحان

بلن کس بار یک و در کله به پیر

همه حلاط کله به پیر هچان

نوع سبزه

کله کو زور در کس هچان

نور زید و کج بخش بر در

ب پیکر خشت باری با

اگر در و باد است لغبین به سوف

سهم کاه و سوف بهالد لبر

بهین لفع زه پیکر کف و دن

نوع سبزه

علاجی بلوچم که در کس

بلن کس در آب و کله به پیر

لحفه زفع از فصل رب هچان

ازین در و مهلب رای وید

قرار کس نه در زور یا سبزه

ز زین ستاور کجند زجا

همه مایه زیانست مهری کسبان

در و سبزه درم و در کاه و پیر

برون آورد و در و کسبان

نوع سبزه

علاجی مجرب ز صلبه و در

که در هند خود مند است و سار

طلد کس به پیش پا و کف پای

وز زین کج باشد ز ضدل رود

ترا کج و در و بی باشد

نوع سبزه

نوع سبزه

بجز اورند از بے راز درو	در برسام که مستعد و برسام سرد
ز برسام برسام گویم که نمان	کفیه حکیمان همه یک زمان
هوای رسان که همیشه	بود و برسام بر سر
ز در و نهال گوشتی نالد مدام	لای برسام لابد ملام
در زینت گویم نو از من مرخ	خاطر ناب با ازین بر سر رخ
مرا که تار و جوی بیرون ره	بهدر کین در و کین کوه
نه بیض و ملیح نشاند طبیب	و لا تترتا خارج ای چای حبیب
حجالت بر سر جام اردو شفا	مردنی بود رخ بر سام . در

باب پنجم در مرخ نفع و زیاده و عوارض

که سائن بود مرخ در متغیر	چین که در نامی پیشین خبر
بیر و همه بولش و عقل و کلام	ازد کجا خواهد بودی <small>در عظام</small>
قرارش بود باز اندر وطن	ز هو خند رخ بعضی بدن
یکه است از باد و کیز ز خون	دو نوع است این رخ ای فنون
چو دیر نیه لکه بعضی لا دور است	با خراب این رخ وار و رود است
و دمای پادی لیم من بیان	چون دود اصل قیقال بدن
اگر هوشمندی نهی ای دن سنان	چو با لبر کین گریگ استخوان

بروز نیکه در بشراید قمر
بیاز روی مبروح بند و اگر

نوع دیگر

موجب دوری از هر صرع
کسی را نشاید استخوانی بستر

بنام مبروح در ده چهارم
تغایید از قطب پروردگار

دور زین و چار بستر کبیر
دوران کبر این هر سه نیمی پیا

کتابه پیا از دو عاقر قر
بهم وزن چه غلوه کنند

مدامت کند تا بیکال اگر
فرز آورده صرع دوری سر

بهر هر دو از این سهیم اگر
با نوع ترس و لحم بفر

لبن و این سه مملک آورد
با تار این دو به کرم حوز

باب هشتم در دوران لبنی که کس کند کهره گویند

بگویم علامات رخ دور
که کهره نخه نند اندر و بار

چنان در و با مدرک لب
که عالم برود کجشم بستر

ز پاره پیک چشم دوری سر
همه روز نوب اند اندر اگر

ترا با تبا بر خاکت از عقل گر
سفر خواهد داروی دوری سر

در کمال کبره کرم

ز سخاوتش با کبره بیست و یک
بس آنرا بچوستان بدیگه کلین
جو بینی که بینی سماند از آن
در و خلط و سهر نبات کن
بجوین بدیگه کلین دوم بار
کن سرد و در خمره کرب نه
ز فضل خداوند ارض و سما
ز دروغان کنیز سکو بوشدار
کز زخمه باب و بدین دو

در و جاز من آب چه اندر ار
سجد که این بدید و کهن
بیلا در با جامه لبش نشان
در آن آب نبات یکدلت کن
جو پیشره فوام آید آتش بدار
یا صاحب این رخ هر روز
مخوف و دورن ما خوبیا
بیدار و سر محو ز خیمه بار
بر روی ضرر آورد بی سفا

در حدیث

جو دورن سردی برارد و عمل
و کز آنچه گفته میروح را
بپزیزد از جمله ترسندیم
باب بیستم در فالح یعنی برده و تقوی
کز فالح و تقوی بر بنی نشان
حدوث علامات زین آید
علامت فالح که خلط سفید

کتابه خفته و با غسل
بدین بر روی نماید سفا
ازین رخ مهلت دهد کلام
بر میت گم هر چه را بیان
که فالح ز خلط و تقوی رساید

ز لقمه نماید ز زبان زیر کلام
ز بهی و جوشش نمید عین م

علامات فالج بگویم درست

در دست پر سبب بگویم سزا

و کین حکمان دور بشکند

طلد شکند روغن ^{نیلان} نیلانی

که این دور از مود گردانی

دورهای دیگر مردم

حقوق که بر سبب ز بعد وصال

علامات لقوه

علامات لقوه مسموم بشنوب

جو بر روی لقوه کند سرگماز

تخفای نولند خوردن درد

دربین رخ دار و موافق لویه

تبرند زین رخ ناچار بوم

چو این جابر رویش بر رفته

لقوه البی ترسم دور

نه از فلهین و سر ز رخبات

سید از خوب یاد و در موه کبر

دور از سبب

دور از سبب

دور از سبب

دور از سبب

سعدی بی از جمله اندام است

که فالج ز دور و کجود

بیک نغصه مار و عمل سید محمد

سفا مید بد جن به بعضی کسان

که در بند با یافت است سلطان

سودنی نیاید و لاله بر کس

خط باشد از فالج بد سوال

علامات لقوه

ز تعریف لقوی و هم

دین از کوشش هم

نهواید کس چند اندر نهاد

وهدگر طبعی که و دین

که ناله در اید مفاصبات

علامت بجز است او

رفت از لقوی کتائیم

سوز ز قسط کیر و حذر رخ

دور از سبب

دور از سبب

دور از سبب

دور از سبب

دور از سبب

کبابیه گبر و سس غاقر قره
زرباد سس گبر و تخم سرسینه
خلوبه بوزن سیاری کند
بج و ف نفس ریج صفحاه
خورد صاحب لفقوه گارینه

نوع دیگر

سس زرد و لعلک از بملکه
بوزن همه گوشت خور و بی
بس از ریاضات لفقوه و به
لفقوه و ف لفقوه لفقوه
بدله وین را زیتربنی لقا

مجبوب بگویم ترادی پس
کسی جرب روین و باقوره را
مردق لفقوه چوبه
مفیدن لفقوه و خور

مدام

بی ذوق لفقوه علاجی دیگر
ز سر بله لفقوه هر دورا
بهد صاحب لفقوه گریه کام
مردق ترادی و بی شراب مویز

بایستیم در کاپوس بعضی از آنها

سنوار کاپوس گویم نان
بداند در خور بعضی کسان
نفس سیه کرد و نچند زبان
زمرک مفاصبات نبرد از آن
و بله گوید دیوین دن
علاجی بگویم ترادی و بی

حر و جهانه خورند سبب
کداری قنادست بروی گران
و بی حید و نودر لقا
نفس زیر لقا برسد روین
ضعیف است برین قول کفین
کفایت روین با سسین

از

و کسب آن با سبب است
سینه و ایمنی بکندم
بس آفتاب در هر خط است
جو بر وزن خود خطهاست

مصابیح کجاست
هر روز در خط است
بدر روز و در خط است
از هر خط از خطهاست

که لاله کاوش آید
ز شکر و پیاز و در گند
بابی هم در ما خوبا

به هر چه در خط است
ز با قله و خض و لوله
بابی هم در ما خوبا

بجویم عدالت

عدالت را بر چه گویم

خون و کس قدرت فراوان

بسی مهیون بر تالان

ز نایب سخن نماند

بر هر ره و بجه و دیور

در نوع بر عکس است

در خاصه و لوله

بمردم جو بهد از عیب

ببین در آن که سد و دانش

دوری که هر روز است

بما خوبا بنزد است

از حسی است و شکر بر

بجو نافع از وقت خفتن

امید است مگر شکر گو

چونار با نمان میده

برو لکن اگر چه آید

بجو نافع فضل او را

لله اعلم

ترجمه جای فضال گویم نشان برادر نرگشت درک آن

باب دهم در بیان معنی فراوانی

کسی لاله لبان مسلط شود بخیزی برادر باد علت بود

فلا مویب و غفلت لاف چنان که از اول کسی در تکوید نشان

بفرمود در و بر لبان حکیم رگه زوز سبب ز معنی که بنم

درم آن نهوده و نه بود بهر با میر با اکتسح سبب

بیک خبر به چرب اندر گشند جهان زور در کندوی چو نهند

بیاسد چو کج بود خانه فرو بر لب کین لبان بگویند غار

چو یک چه کباب بر او بگذرد از ریخاک خرم بر چون آورد

خوردند مفدا رفوت بهمار نداشت نمایند مایه بی چهره

نماند ز لبان و غفلت نشان سوخوت حافظه نسبدان

باب یازدهم در شرح و تکرار معنی

لنج خون عین ارج نامور بود بر هر در جای در مغز بر

بگردد بان دیگر به تری لنین بان خلد است مرد در خمر ز

به چید تنی ادر چه چو کمان دهنک با و خوردند همدستان

نیز و خلد شد یک مراد و در جوکس لاندیدم ازین مصححان

ولیکن به سر بر جن گفته اند و در ای فالح لوف بود همیشه

و بلا آنکه خلد است مانده بدست سه روز سن دهر مهلبنی در حیات

ز سنجان مهلب از بکدرو
زلت اندک زینت از خطاب

زوان لاسکند ز سمن برود
جو فالج کند جنده در عذاب

باب دوازدهم در زلزله یعنی زکام

نیویم علمات منزله زکام
رکام زشت کرمی بینی چکد
جو زدن نهک خلط میزین سرف
خون سکه و دوع و کسک ابرو

رفو خلط منزله ز سوزخ کام
عقد سس یک لغت چسب خرد
بداند که از مخص ر بجه سرف
بباید ز صف سبر سفا

نوحه بکد

خود سطر و سقیم دید برون
صد پر دست خنک سندی بی
جو بنان لیس سبراب رودن
بیالار با حایبه ر پس سنان
په بر د همه خلطها بی زکام

لغین دزن ز سرد لب ای دور
کیا و آلیه بار کسک اندک
جو بینی حرک سیر ماند در آن
نخوردت خفن سه روز سس
نیمه ز سرف خفت جله نه نام

نوحه بکد

نیمه فافله در دهن بکد
سرف و فغ از صف ماری زکام
اگر خند زوری نبوید مدام
په بود سس در دهن از خند بار

فر لغت سید از از سیم کم
بطل کز سردی سرف لکلم
رفو خبر از دهن سرف مدام
ز کاش سرف پاره نار نار

باب سیزدهم در زلزله یعنی زکام
نوحه بکد

نقیض حکیمان و دلق کتون
 کسان ز ما نینو گویم تمام
 بیاماسد و رب کرد و رود
 ز خلط این نوع درود پذیر
 به نیز خال کور کسبر کین
 به نیز کس مار یک و نکه به نیز
 به نیز بر تپت جسم به نیز
 برارنده در همان به استون
 خلافت خود به جورید به بدید

کنم سحر از در دایه عبودن
 سیدی دینه کوسرخ و دم
 کند جسم بخال در و کزان
 عکس محبت زمین یاد گیر
 سرفتن کس همه پوست اوراز بر
 بگردن ملک زرد و کس بریز
 سه شب این دود را نور تر کند
 سفاکند اور به خود و به عبودن
 بچو فصد فعال را قور مصفید

باب چهاردهم در طفره نئی ناهفته

ز طفره خبر گویم زیر پیر
 بگویند از جن نهاد و سنا
 بگویند که کوسه بیرون کند
 حکیمان لعینند و درو بیج
 و به کربا غار درو کند
 مانند ز جرح درنا لعین
 چنانند اب کوفس اندر من

که ما چونه جویند در پارچه
 بگویم که چو کت اور کسان
 بندرخ در صحن دیده درو
 و لکن ز رفه جسم کی
 ز فضل لبی ز طفره زهد
 برادر و حواله است در مین
 در کرب سبانی دینار کون

ز طفره ز سب ز سلاق چرت

نوع دیگر

رفو هر چهار کسی مانند غریب

عسلدیح با طفره کونیم دگر

سینه ز زر ز سیر فامار

در بر میخج کبرو دگر

ز زنجوب یک کبریم از شکر

ز تو بال صین اب درار

دم سوسان کبر هر یک چهار

سجار کبر و دوزر عقران

ز اقنون بکن میخ اندر مینان

ز در میخ سرخ و دگر قاقیا

سینه کانی نیم کبر بند این بره لالا

دو کبرون سینه ای کلسه

کبر خله که نوبیا بلید

کلسه کسن با کبر و ز کلسه به سینه

در و در کرفس کلسه بار

دگر با کلسه ک ثواب او

نکهدر از سجاچی

ز طفره ز سب ز سلاق چوپ

رفو هر چهار کسی مانند غریب

سجتم اندر او کلسه بام درها

کند دفع از عین غلب حد

چهارم از کرفس اندرون

رفو سب تا حوت از غنوم

باب ماسوم در سرفه سب لیم سب با و در چشم کوه

علامت سب کبریم خط

ز طوبت یو بر سب چشم

نوعی و در سطر که های او

قریبک هر روز نهایی او

سینه دیده لا چون کند سرخ و دم

یوف بعد از دن لا و در

و با نوبت کبره این صفاک

کسانند بر هور ز جراح شک

(نوع دیگر)

دودی که لغتم به باب رسول
بهر مصیبتش

بمانس در پیش رخ نافع اصل
از و اند که خون مریض آورند

بیریزد از سر که لحم لیدر
باب سکنه و در جرب لغت

که نافع برای مکرود فرزند
در و سیم که بگهای رخوم بکشد

جرب را پیوست علامت کتون
در سینه ز ما س اردو مدام

بگرداند سن باشد بگهای غموت
بن چشمها را کده سرخ وام

دودی که بهر راه لغت
نوعید بید

بر روی جرب هم بمانس و باد

غریب محراب بگویم دور
ز نورس در وقت دریا

که او در جرب به تمام اردو سفا
بکشد ز زنج لعل اند

ز تو بال مس در فلطارس
باب سید جمله باب سداب

سکه بکشد ز غار طاقس و سس
ز جربیت کند دفع رخ جرب

باب سداب در جرب
باب سداب در جرب

بجوشم از در در حکیم سهاب
باب سداب در جرب

باب سداب در جرب
باب سداب در جرب

باب سداب در جرب
باب سداب در جرب

باب سداب در جرب
باب سداب در جرب

باب سداب در جرب
باب سداب در جرب

باب سداب در جرب
باب سداب در جرب

باب سداب در جرب
باب سداب در جرب

بمبدہ فروگیر خیمہ تمام
 بروی کن زمزمیہ جو خیمہ کوف
 و پے روی از زمزمیہ مار و بروی
 لب به لیکن خاک و تار یک جا
 کجتم اندر دور جو ستره تمام
 ماب بر کجتم در غیب لغزنا کوفت و یوزان

بچین است اندر لایه غرب
 چین در دور خیمه خود این رخ کا
 دم با بویان صبر تم گشتی رو
 و کیر عیونت او و مرد در تارک
 زر لکار بر کیر تم در غم
 ازین اندر کی در ملیه گشت
 تو از تر نماید اگر خیمه نگاه

عبت
 عبت

ماب بر کجتم در غیب لغزنا کوفت و یوزان
 جو خیمه لب او فرو در و ماخ
 بخور سداب در کس بار کسان
 بچو لفظ از ز طوعان بد
 ماب بر کجتم در غیب لغزنا کوفت و یوزان
 ماب بر کجتم در غیب لغزنا کوفت و یوزان
 ماب بر کجتم در غیب لغزنا کوفت و یوزان

یہ نیز لکه اورا میان طعام
 برین نوع در صفت زمزمیہ بزد
 بودی کہ لعلی گند اندرون
 نکلند در اندر زیا تیره جا
 ره و دمه از حشم نو لک کلمه
 نیاسوز و بیره خود نقد غرب
 جلد لکه زو اب از حشم
 ز سبب بمانی و نند چا کوا
 ز هر یک درم کمر خط از در یک
 بکن کس بجایه کس و نه کم
 کس از تر لبوز از بی گشت
 نقد دفع کر خط در د اله
 ماب بر کجتم در غیب لغزنا کوفت و یوزان
 نیاید در روح در روی ماخ
 یو بند تیب تم بند و کسان
 که در متقد بو حشم رستند
 کتند در بر آدمی لایب تار
 ماب بر کجتم در غیب لغزنا کوفت و یوزان

چون کلام از او
 ماب بر کجتم در غیب لغزنا کوفت و یوزان

جوانکمال کامل بر و بکیزد
 سبزه گشت که لفظه می نامور
 که لفظه سبزه است یا سبز و زم
 به سبزی در اردو طبیبی که میل
 با چشم و در چشم یعنی چشم
 علامات کوهم سن از چشم
 سیاهی دیده بین تر شود
 ز نوسا در و صبح کبرند
 یک و نیم از چشم خطک سن
 چشم اندوز و چو کرمه بدام
 مالک چشم و در چشمی سب کوری
 غشا را علامت ازین به بود
 برابر جوهر ز سوزی کسوف چراغ
 مجرب کوهم اگر سبزه است
 حکم از چشم کبر و آب چشم سنان
 پیش جنبه بلبلی نخستین از آن
 و همین با غار در و گشت
 علامات خوبی جواید بدید

قلبی که حادق بر و شیرد
 کوه بر کس از و کتقاری لهر
 در کسب با بکیزد نام
 حصار رویت به فال و قلب
 با چشم و در چشم یعنی چشم
 کند و بین چشم در شک و ناز
 در بن رخ دارد و سوزنی بود
 دوزخ زهره نیز بگری چشم
 و در نوبت با سبزه کس از آن
 کند دفع زوری که خاص و عام
 که در هر سبزی چشم را کلمه سوز
 کوه دیده در سن جوهر چشم کلدع
 زمین باد کبرند از سن سوزی
 بین خط قند فلفل در آن
 سفایب از فصل حق در ریان
 بدید بر سبزه خبری کردن کوه
 لجه فصل قتال اورد مصیبت

گر نبرد از دین ^{چنان} چشم
که اسیر کردی در شهر زمان
ما لب ^{کرم} در سالین ^{لوی} گل چشم که اسیر از بهر لاله خود

چو در چشم مردم خود ملک قرار
کلیهان بخورند اسیر از بهر اس
چو بینی که در چشم ملک رو قنار
که در زخم با بر ایله باز باو
کز از بله نیت در مکتب سیاه
بوی برای دلزار و سدرن بجگاه
وز اکیب خیری بودیه رسد
ازین نیز در چشم ملک او نرسد
اگر بر ساهسی چشم است زخم
نماند لعین روشنای چشم
اگر بر سیدی لجه ناک سبت
دوری در شهر از راه سبت
نموافق با غنیمت باشد دور
جو و نیر نیه ناند سحر و رجا
چکاند اگر آب زیره بدام
سوق و قمع با با سوسن نرم خام
نوعید نیر

دوری ناک چشم ارم بیان
که خوردند بهر لاله بهیند و سنان
یک لفت دریا و کمر ^{دو ماه} مشهور
سپیده زار ز پیر یا جابر کسو
در کونیا سیر و جبه سفید
لجنات وی بیگانه استجد
ببند باب همون دو سال
بخت اندراری بمبلی ناک
بر ارنده ز سمان و زمین
ببند کرم صلی سفید
دور ^{بدر} درین دنج از قضا و دلین
بدست کند بوم سفته جن
نیز ^{بدر} باع حسبت رفو ^{بدر} صلی
تجدون کند بر کبی چشم کر
بکلی رفو صج ملک ز ز لهر

بدر ^{بدر} ^{بدر} ^{بدر}

دو کاب

باب سیم در قرحه چشم لعنی رحیم در کوسند

حکیمانی فارس بر لبش غنون	همه قرصه خوانند ای دو غنون
ملکصد در وی قرصه لب	که کف ز جگر و صحر کب
و در آنکه بفرط طمک	بان بکیم نه تو با
چهل روز زن جناب را در	لکچاه اندر وی لیمون در ار
که پنجه گفد از وریم خون	نرخ کند در درون بیرون
جوینی که شد در ز قرحه لب	لبایل کند و را بدست
بهر روز بر لبش بر آکند	لبس رکبیم در لعلش منند
تفارتده صورت او بی	به کبند ز قرحه و گرم در میان

باب چهارم در صفت لبر

نه کوش لب ز من رای لبر	کبیم دور ای صفت لبر
دو تنقال لبر بی پاکره	دو حبه در دکن و در اب در
ز زنی درم گیر و در لب	حتمیم بکن رس بر چهار جز
چو سر ملبس دریم انده خون	کوه و سنای بیدیه فرون

باب پنجم در عوز و دیدنی پروال

ز زنی در دیدار لبی	نخودند پروال در میزد و بد
ب پنج بزه در ملک اندرون	در دن خبندوی نمره بیرون

بخت اندر اور خزانچه چنان

با دفع نوزاد و دو

بجز اندریم در نافع

با دفع نوزاد و دو

مگر آنکه حراج یار نباشد

بفان موی از نخ در بر کشد

که دیده اندر این بدیم زوان

بسی است مسطور در طب

عنبر اندرین روح ضائع بود

بگویم در نافع بود مر ترا

بغیر نهر رستگار می کشد

بیرنجای و دخی ز سوزن دهر

باب بیستم در سلاق حینیم

سلاق از میرسی چه دلائل

بجاریس بر برگد زمان دو

بمن خسته های غنچه را بنبار

وقتی که در دی سینه در آرد

بمن اسس بلجای می کشد

تغلب الی ز رخ سلق

نیطری بدید در کت از کران

بجرب بگویم دور زن او

ز خالستری کبر در می چهار

در و یار کن کشد در چهار

بدر کس جو ز می کشد

بیا بی تو ای بنده خطای

باب بیست و یکم در عارضه طرفه لفظ

ز لب استغریف طرفه کلام

ز خون لفظ لعاب پدید

نمیدوشان است خود مذورا

علاج و علامات در وی نام

بصحن سیدی دیده زده

بگویم که ما از جبرود

بسی است

بسی است

سنان ناخن مابک بکندم
گودر سیرت کبر و زین چک
بکن اسن بجا و لنگه به بهر
تیه تیه دانه نو در لب چشم
باب مرتسم مرض اللذن یعنی عارضه گوش و خردن
زیاد در نفخ ز خون
دو نوع در زین چهارست بیرون
اگر در گوش که بی از باد
ببجا بکن اسن قسط و سبید
بکن اسن در زین سهیم طبیان
از زین قطره سهیم بکنس چکان
گودر زین با سبید بکنس الم
سهیم فایده لب لبمون و بد
اگر حبابی گوشت کرم از زین
ز زین مالو و بود تیه بگرداب
ز روی بخار لب بر زینم ششم

نه از سب لهری ریاضه که کم
بکن با زرد روی لب و اندک
از زین چشم سر روی چشم سر
بیرو می پش لبمون رسم
بفرد و رو حادش بکنس
که با لب با کرم افتد درون
دو روی حشر زین کبر باد
ببا منبر و تاب نایه پرتو
لبوز از گهی باد و درون
بیرون از زرد در زین
به آمد از سب بکنم
که از خون بود و لب لب
که از سب و جیبی نماید بیرون
رو زین لب بکنس از زین
ببیرد زرد کرم خرد

نوع دیگر

در صبر روشن کاویلیا بین
ببین گرم اندوز اندوز روزن
نوع صفت از فضا پروردگار
ز سر که عین لفع ابد لکار

نوع دیگر

گردن در وجود بگوش لب
گردن و ایلی بگوش کی
سرس بگوش اندر نهیست
دو از خوب مشوه و با خوب
بدن نوع از درد در حین
سردوم در بار نایان نهیست

نوع دیگر

در بیم از گوش در بیم
بگویم در روضه نافع لبع
ازون بگوش در گوش زبر
بسیار از شکر نهیست
در وین بگوش بگوش
در وین بگوش بگوش
بسیار از شکر نهیست
در وین بگوش بگوش

جگهان بگوش جگهان
که در گوش است آن طینه
بسیار از شکر نهیست
فر و گیر اندر بگوش اندر
بسیار از شکر نهیست
نوع دفع از امر حق لا کلام
بسیار از شکر نهیست

در این نوع از شکر نهیست

دورین نوع سهبال نافع بود طعنهس مکت و آبدک خورد

باب پنجم در ماسور بینی که در بندوی تنه پس که بند و خزان

کس که در ماسور بینی بود سپندار کزینج دور و رود

مدان که جراح و درق بود سر کش از با لایات این برد

و یا ابله نکست ارد و رون تیج اور و نوی حلفس مردی

و یا که بر بند ماسور اور در سس نه خوب و هم ابلین در بر سس

خورد و ماسه لحم اندام او به سنی نه سنی کنون نام او

باب ششم در معرفت رعا ف سنی سنی خون سنی که از کبر کند

سرخ بودیم نه روی کدر ف علاج عملانات رخ رعا ف

چو سنی و تنس بی بها رود جنس علت از سندی خون بود

و یا ابله نکست ارد و رون بر سنج اور و سنی حلفس مردی

چو بری خونش کوفت بکشد آن بر بند و رهی الفی خون ما و در

و یا ابله سنی سکا ف درون رهند خون اور راه سیر و قن

دور بی بودیم رخصت خدر ازین بره و غنبت باید سقا

و در حبه دو ماز و دور سس بند لیس از سهند باب ماسور

لو خور بند

درم کند و کبر اقبون و دم دم ساقه از رتق نه کم

درم خانه بچگون اندر ار
ازین اسس کرده پلینه کند
نمودن زرقصات بی رخا

بمن اسس بجا این بر جبار
بیس اسس از ابورخ سنی هند
به بینی نو بینی که چون کس است

باب بیستم در لطو کس لعی کوی کوش و جردان

چس است ای خواجسته طلست
رطوباب بود و ماغش بود

که در د کرد ای بولس اندر اس
ز و منقده ی کوش لبه بود

علاجی بگویم بر ابلی بهای
بروق چند در آنجا بر نایه دار

که بی و فرود طلست زنی دور
بمال اب دور بولس اندر ار

مدونیت نماید و منصفه اگر
مفقد است اورا لیم او چو

سخن های مال شود کوش کر
مدام ار کند هر سینه کوش بر

درین رخ اعجاز دار و سید

چو دیر نه شد ترک اورا سید

باب سی و نهم در قرقه الف یعنی لایس سنی و جردان

تثمنت مرفحیه الف را
چو بینی از خاک است ریش اگر

به بینی فندا اندر و ریشها
طلاتن در و موم و منقر بقر

اگر تر لوب ریش سنی بران

بگویم سینه کوش تو در وی این

باب سی و دهم در احسن یعنی لایس سنی در حلقه

انتم ای برادر چسب بیان

که چشم چه خوب چه در و سنان

جان لور کلا

چنان الف در خلط آب شود که مسک در کبرین وی بکبان شود

بیمه خلط کنده عبطت و خام میوز خرطوم رده صام بیخونج

میگذرست سببه در آن با بول میزنس به سببی در او در

و کرب نهد ایل نافع بود در و بون آب آن رافع بود

در عکس نیست که کردو بیان پو خلط کنده رسیبی رودن

رود خلط رودن چون ناودن بخورند پیش میهند و سنان

بنوعی سبب که کسبم دورا بمالن ازین علت ارد سقا

کزان برنج نوع اند و پرنه تر بدار و سپا خلص لیسر

باب سیم در ترفند که آنها نفسی از باد و خون که کتب ترفند

به ترفند بهای مردم در که به سببی که خات اند ما و کله سر

از خات باز باد است دن و کله کز تر است دن ز جوی آن

دو دجا که در سبب سببی دهند به ترفندین بهیا بمالن کنند

میگذرست درین رنج نیندالی در کسبم و سببه بمال

نکهد در از خاک سرما و باد بهرین هر سه خبر است در وی

خدر کن از تیرجی متوسه مردم کزین هر دو بد بهر نو و لا ملام

بخونفی بگویم که دورو کنند بهر جابره که هاست کشته زیند

باب سیم در عارضه دندان از خون قاع و باد گرم لایق کف

زود می تجارب اضی مر سزا هلی در دندان بگویم دورا

کسبم

ک

چو سکن کف در و از آب سرد
در از آب چو نشیند پاک
از سینه ز سر و دندان بود
همین نفع صحیح است آورد
و گرم در رخ و دندان بود
همه بعد از آن ز سر و دندان آورد
از رو و باری گشای کند
بهد

و بد قصد تقبال هر چه ز در
سینه ز سر و دندان مدافعت است
ازین در و از فضل باری است
همین فایده در فلفل دید
کند گرم بر کانه آن
میبرند با سیه کرمان او
همه گرم دندان فرو او وقت

باب بیستم در فلفل یعنی تخم و بن

بر میاید به دهن چو نزع
اگر اندولس بلعید رند
کثیره طبابت است
نکن رکن بر شکر کن بر او
کسی که از مضمضه با کلاب
و زگر بود از در و لست سیاه
در و لست اگر از سیدی نژد
ببینجا کن رکن این هر دو را

جکمان بخورد او را فلفل
بگویم که انرا چه نافع بود
بوزن توی بن
کند وضع پرور و کار جالب
بگو نافع وضع با هر دو
مردون حمایت نباید بر او
سابق و ملک چنین نفوس دید
مانند زاندر و آن و نجا

باب سی و نهم در کبر یعنی کند و دهن که بوی میاید

تبا نه ی میزند و آن را بی سر

همه بجز خوردند اماب هر
کدام

کرامت علف از سوی معده بپوشد	کرامت کوبیم چه گونه نشود
بجز و جان کند که از دانه	که در بدن گزینند از بوی آن
کلیف جمله حکیمان خاص	گزیند روح هرگز نباشد خلص
و با آنکه از شیخ و مدنی بپوشد	از و اندک بوی گشته چسبند
گندشک و خود و فرقیل یکا	بپزند آن کماله سرور اندک
نودست کند چید روزی درام	و با آنس زنده بوی خوشن لاکلام
ولیکن در کتب گشته بقل	خوردن شیر را در کجا عسل

باب پنجم در خنای نبی امانت گرفتن کلوی عجزه

مشیح نوبسم با خاص و عام	علیای خنای بر نو تمام
جان از و اما سس خلفت نوی	که نشو اندنس ز پیر بدن خوی عوف
خبر در بلغم ز خون و ز باد	علامات پیرای ز من گریاید
قبود و لپا گمر اندر و	محقق بدن مان ز خولت او
بهر و ویدنس منس مقابل	در منس من رود و در حال آن
و در بلغم و باد و در و	تعب اندازم و بیانی الهی
بپوشان ز کبر اهل	سب و در ز جار لیس وید
بکلیفنه امانت بیرون	ز صف خدا در ز قول

بایستیم در روح رسالت یعنی بیانی نریاید و دیگر چه براید

بگویم که آن خروج رسالت
بر او بنیاید بیز سر براید
مردان رخ را جمله مردمان
نخوردند چینی هفت و ستانی
نزد بر رخ که حجامت کند
ز جوهار ز سیر ز باس نهند
بفرمان آن ناطق بی زبان
تغییر از ز باس زود و امانی

باب چهارم در فرود آمدن امام یعنی حرکت صلواتی که بر او نهند
فرود آمدن امام چون در کعبه
بگویم که عبادت ای خوبرو
کند در کوشش و وسوسه قفا
بگویم که برفع علت
دزدان لب مردم خواره کند
بر آن لوی و فصیح و فصحا
شوق کام افاده از سر بیاید

چو بر جای ناید بیورد و لغت
بگویم که دوم در فصل رسالت یعنی کردن آن بیان
بگویم که عبادت نطق رسالت
بگویم که نهم در سخن شرح لب بیان

چو از بندگانی اندر زبان
در سخن بگردند و در بیان
نشد بگو و دیگر اندر او
نخوردند و دیگر اندر او
بگویم که دهم در فصل رسالت
توسعه در خرد و فطرت بیان

بگویم که یازدهم در فصل رسالت
فرود آمدن امام با عیال
بگویم که بیجا بیاید اندرون
مردان

در کتب دیگر

۳۱ مدنت کند بر لب روز با - ز فضا سر بسایه سفا

ما به چمن و سوسم خون رفتن رقم یعنی خون که از او بنی و هو و غیره

چو سخن کند جاری ز قلم کبک عکس تلخید حکیمان بچ

و بے الله حشر از نمودم دور زرد و کجا بنایب بیویم ترا

بے نوله از باره لعل گیر بمن جملط با ابلین و زندگ ستر

با صواب عفت و هبی گره زار کوفت مع از فضا پروردگار

من لفع شیر صهار آورد دوسر از توفیق سحر که خورد

ما به چمن حجابم کرفیع مگوی یعنی این عفت از باد است که دوسر نماید

کرفیع مگوی کبک که دوزخ بر یاد از وی بچ

ز باد است این رخ تحقیق دن که نهتم ز دور و بناید عا

ور اچار ساد بکن این دور ز فضا به الهی نماید سفا

بمیز و وسط است سنگ را پنج و یا کجی بر زمین اهلرا

دور ادبک فلسفین اندر از بین اسس و زل سدی مدر

با ندره قوت دره بیجه بسیار قوی چند با ابلین

یعنی است از فضا دور حد که د کوفت خلن او سخطا

نوعی میر

بیوید بن نوت یا رخ و بر ز ایلین تا مند جزیره

درست نماید اگر چند گاه کشاد کند خلق لیسبه برآه

باب چهل و هشتم آب وین از قیوم و حرمان که از دل عاب گویند

اگر آب در بیم رود و زین عسل حبس بگویم به حبس بگویم

طریق درین رخ نافع بود اگر صاحب رخ در بیم خورد

سفید رنگ لخته جوی گویند خور و تاب نمیش ماه ذکر او بین

ببر که مکتب و کر ازین دهر فایده که خورده بکنی

باب چهل و نهم در فاسان لیسبه و دندان سیاه که با

بقول حکیمان رحمت است آب بگویم چه در کجاست فده لیسبه

نقد گوشت از رخ دندان سیاه عسل حبس بگویم که اردو برآه

بیامیزد و بشهد خالص شمار مالند از امر روی سینه بار

خورد جمله آن لحم مرور را لبس لحم با پخته ابد بجا

که مالک با درون جالبه در زنبول ابد حقیقت برآه

و لیسبه جوی باشد بلع اگر من خراج است و در جی در

باب چهل و دهم در خستر سینه که در دل کلیده پیر گویند

بگویم ز خستر میر نام و نان که کند و دل خود نهند و سنان

نقد عقد غلطان کلن از زبون که رو در مار و کبی ادر و ن

لباسی اگر بخورد بلیک دراری در و ذره بلخ نیک

بلا که در آن آرد

فروا قلند جمله رنج و بر	ار	بماله کجبر پیش ماه
در کعبه کرو و لطف لا دور است		در بن رنج هم دستفزی روی است
نخورد همایش هیز و سنان		ما چوب و ششم در کلفه در بند و بر که همایش چنانه لاض بود
لطف است صافی بر و اورند	کنند	چو کلفه چرخ زار و
لذت نخورد از و با نگاه	سایها	با غار او که بر روی
با غار این رنج بلک رسند		بر و بگذرد که
در و نشیر کوش نافع بود		چو این ز بر رنج کر کنند
کاک کجندش نیز کرد رسند		در از تر ب تخم دفع بود
	بو خدیگر	کاک فروم ج کلفه کنند
که میزوی کند کلفه روی ترا	ترا	موجب جو کم دوری
کینه دو لطفه با لاس نیز	سند	بیار نو که غیوت
کمالند بر روی کلفه تمام	بدام	باید با شبر ناره
رو و کلفه روی رویش کوف	بو خدیگر	سه نفعه که کوه بد است کند
باید در زیره کما و سر	ار	بیتا ملک کما و کتیره
بنا بد و و جاز او چوماه	ماه	کلفه کمالند ترا و و
ز بهاری بعده شمس و بی		ز روی بخار ب کتم مستل
		باب چهل و نهم در بول یعنی رفته بند و کها نسی

ک

در سر و از با و بلغم نود
 دوز بویست خسیس و ر
 بچون آن لبش نیراب روی
 نو در وقت خفین تکلیفش
 و با زرقه خاک خیزد خون
 حمایت مایه و دونه کند
 اگر عاری باشند لعین به شود

ز سببه همه خلط کچه شود
 یکبار یکبار و یکبار کبر
 چون یک بر ماند به نیر و سنان
 نه بینی از آن سر و نام و نشان
 نیاید از روح نبری بیرون
 لبش قلف و زرد و حوی میشد
 ز ویرینه اندوه بی رحمان بود

نوع دیگر

ششوز علامت بر رفته مقام
 دو نوعیست سر و بگویم سخن
 و با زرقه خاک و سبب لبش
 ز رگنه مد قوف ~~مستعد~~
 در فوعل کما قور با مبعث

که خوانند حکیمان رو را سوال
 یکایک از با و دیگر خون
 دور لبش نر و بی روی نهی
 ازین رخ بعضی گمان چه بر
 صفات از حکیمان و سبب

باب نهم در وصف الخبیث که از بهلوی است در و میخورد

علامت در و از زبونی
 شود در و آنس در روی در
 بگویم در ویم و یکایک لبش
 گمانند از دست حب پای

بگویم در ووی حب ای ای
 به بهلوی زبیرنه باید حش
 به تر نه کند صاحب او سوس
 سبب است و از ووی او ای زبانی

نوع دیگر

این چاه بوم در دره که از روی جیب امان میکنند
 بعضی است در زیر آن که از روی جیب امان آن
 بنامند که در روی بعضی بوم عسلو جیبی از او بعضی
 روزی با بسینی از بدو است زن درین رخ داروی دیگر ممکن
 نام بجا هم در معده او در که از آب کرچه یا سردی بچینی بود
 کس که در روی معده شود ضرورتش زگر می و روی بود
 اگر جای که سردی درو از روغ از و ترشش اید بر وی
 طعانش بخورد و بر بعضی حصم سردی معده جن است رسم
 بجا بجا فروه شکویر بکن ریش با بعضی به بنبر
 درم جند از بعضی اندر از سه نه درین رخ میخور چهار
 بعضی است از فضل باری ترا عسلو جیبی که کفتم نماید سفا
 نوعی که در میان معده و کربچه
 بجمعه بود که زگرچه است طعانش کوره در و زو تر
 زگرش از رخ زند و هوای خور و از بسیار با سغیان
 تباستیم و اول و حقه کمان در کجی و سندی در و اندر از
 سماق و سراج و زعفران در صند و کما فور هم و من آن
 بوزن آن وی کتی و شش که درین جمله یعنی در روی شکر
 کفی بن چهار فرود اوزی همه که بجمعه بیرون بر جیب

باب بیست و نهم در خرد مغز اجزین که متاخر نماید که باشند

کراتر خفیه ریسی نو داروی آن
در خور لویه لویه کوه مند
علاجش نخرفافه و دیگر مدال
در انجبه با عسل گردند
بجفیه اگر زهر دندان نهد

بجفیه اگر استخوان نماند لویه
بجز زنیاد چو سببه نافع لویه
باب سی و نهم در صفت نفس دوم
در نیک برون ایستد و نشانی

نفس نفس گریه پر سه دوا
صیر شیر با ابلین گردند
درم شک نامانق مو لیا
ز یک نفس قفای بری مند

سنان فک و موه با بوه نیز
بر یک در کس طرح سنگویر
دیگر هر قفای هم نیم سیر
بوزن مندم ل و به نیز

دو سیر اندران ریم لایم
نماند این بر علف کین
بهر مایه و دش لقبه زین نهار
ز زهر قحان و قو لخ صفت نفس

باب سی و دهم در صفاتی لویه نایب دل و در دوان

جسمان عرب صمدیک و خش
ز لیسار کرجه و اصل لویه
بجو و در لویه چسا مردم
تیا که و در وی هر در دل لویه

بدرای در لویه لایم
کبی در دار کبی در سفا
درین رخ ارد مو رقی دوا

طیال صمدیک

علاجی که در ده کعبه نرسد
 و بجز از دور خمر است با این
 ماب آنچه در فون فارسی بلهک و نهد و بکلی

سر صدق گویم نه روی نفاق
 نقاریس ملک نام او لشکر

که بکجا بخورند در هر دو بی
 زیاد و خلط و سبوم زر طعام
 ملک حرب چالش بخورند از

طبی که در حال نهد و نرسد
 برون ابد از معده خلط

درین نوع هم قی کنند از
 ماب مجاه مهم در رونی سهو بی دل نهد و نرسد

که گویند جمله حکیمان
 چو مرثه منیات در هر دو

با نواع گفتند این رخ را
 ازین جز شمس است از هم خبر

لبودی است یا فمیر از
 طیبیان و حب سحاب

معرف کرد و بر رخ خشار
 نبات در جو در علم نظم اسرار

نه از نوک خانه نه لطف کمال

و در سبب این نصیب گران

و در سبب دو معیار فلقین

و در سبب کبر و در سبب چهار

یک سطح کبر و در سبب کوه

کسایه دو بگرد و دو عاقب فرقه

ازین چهار ساز می باشد

چو در سبب شتاب بنی عربین

یعنی زین علوه کلفین درار

سبب سبب سبب سبب سبب سبب

نه از سبب کوه تا پیش از سبب کوه

غلوله از قوزن حصه کند

چه بر سبب و از دهن سبب و در

نه سبب ماند بجز سبب نه باو

باب بی هشتم در باب این درین سبب

جگهان برنجی که خوش فصل

بجو درین کمان درین سبب

فودن که معلوم کس در آستان

زهر ضرر گوشت رول کمان

سه مان کبر ای مایه ازین سبب

بسیار سبب زنده را زار زار

بسیار بجد کن اس و امله سبب

کاین خلط و در شیر سبب

بسیار بکن خند و امله سبب

که سبب تا مید زرنج سبب

جان سبب ار و که سبب سبب

ز سبب سبب که سبب سبب

بسیار این سبب سبب سبب

با صاحب سبب و باوی سبب

نه سبب و سبب سبب سبب

نه سبب نه سبب سبب سبب

باب بی هشتم در باب این درین سبب

کیم سبب علامت حل

سبب سبب سبب سبب

این کلمه سبب

هر چه برین اسطاسخت ایجا حکیم
وم وریم باند کجای خوبی
وجوشن فوی بو لاغر شود
بر برندن اید تهمه سوی او
مکافات باری که صالح بود
یا صاحب عبت و همی شیره حر
ولی یاکنه و همی ستر ار
درین رخ از قضای باری ره
لبی ستهای کم و طعام حضم نمود

ز روی اصول و نه روی فروع
و در کسب و زینت پاک و نیکوس
ز ملبس و در از اندرون چهار
شده جمع کبار و حضم طعام

زبان خواجه سند بنی سنان چهار کال
مکون ز هر یک دو کمان کبر صم
در و حلط بانات یک سبرین
کفی درین بهر و نه در حق و سیر

بهر فیه بر دل همیشه بخورد
بر و سینه اس گرم با فوی
بسی روز با چون بر و بیدار
جوینی که نارنگ سرد روی او
کن سج و درو که صالح بود
و لیکن با غارت عبت اگر
بیدارند او را ز نعل و نه کار
که را از کسب باری و بهد

بگویم و در آن نقصان جمع
ز پوست ملبسه کبرندش
بسی در شیطاح اندرون در

لیکن کسب کجا و سحور ندام
سماق و لیمون و هم کاروان
سج و مصلح در ایله کجی بهم
فواصل کبر یک درت کن
لیکن کسب نارنگ و اوله نه سیر

ببرون اید از خلط معده باد ^{یوسف} ^{بوسه} ^{بوسه} ^{بوسه}

ز بلخ و محیط و هلبه بر یک ^{از بلخ}

ز قش و دو و هلف و کر جو که هر ^{از قش}

یک از کوزه کبر و حبه ^{از کوزه}

کند معده را صاف از خلطها ^{از خلطها}

و کر سنه هادق از و قوی ^{از قوی}

مکونن سوختر و کر ^{از سوختر}

جوز از مک است از او نند ^{از جوز}

بهر صفا بر لب زین برار ^{از زین}

رفو خلط خصم طعام ^{از طعام}

انداس و کجونی سوختر ^{از سوختر}

سنان بطرح هم و کر ^{از سنان}

دیگر در نه ناز ترشس ^{از ترشس}

ز زبره ساهتی هلبه سنان ^{از زبره}

و کر رخ از قوط بند و سنان ^{از قوط}

و کر بان نام است خورجه گساره ^{از خورجه}

بهر صفا بی کفی زین برین نهند ^{از کفی}

ز زرد و روف خلطها ^{از زرد}

^{بوسه}

نک سناک و جو که هر ^{از سناک}

ز از جو و مکک سماق ^{از سماق}

ز زربا و کشنیر ^{از زربا}

بین سبزه را در باران ^{از سبزه}

بین سداب و هلف ^{از سداب}

بوزن کسوی حبه ^{از کسوی}

ز زرد و روف خلطها ^{از زرد}

^{بوسه}

بوسه

بفرزندش پیش چشم ^{لا} گریزد با انواع زوناها ^{۲۶}
ناب سمع در اماکن خرد و خرد یعنی در اماکن خرد و خرد ^{۲۶}

محراب نبویم ترا می پس با با اس کشم هم سپرد و حکر
جانت مانه و و پهلوی کنند و یا بر داک و سبب زنده
خروج دم از نفع نارد و تران موافق سحر و رخ و غیر بدان
در خردل بود لوبل و لبقر معفو است اما اس کشم هم حکر
درم نه ز جردل و و سبب از لبقر سحر خصی که در خلق ریز
برین پنج هر روز سحر ز چهار سفایا یا از قطب پروردگار

سرمو چرخ است ایمن که اس کوز و در و در نمان
عمود است که او را دو منجمه بود و مکن تها و نه بعد از طعام
سپرد و حکر خون کبر و فریز نقاب خدا سحر و نا پدید
نماند از و علمی در شکم کشد سهوت عورت و مرد کم
همان نفع از سها ده که نه دان لبه با و یا لبس از وقت
ولیکن ز تر شده شهر کوه رسد ز تها و و که نه ز قیوت شود

ناب سمع ^{۲۶} در بر فغان یعنی نقول با و منهور ^{۲۶}
علامت بر فغان اگر سنجی که خوردت پند روک در مدهوی
چو بر فغان با دی بررد ^{۲۶} نه دما به در سها به با در شکم

بسینه بود مابین اندرون
 اگر مایه زرافت باشد قرون
 عکس محبت زمین باید گیر
 و کز فلکین اندر کس در در
 ز زیناد و سندی و با می به بزرگ
 به روزی کین جمله داده بود
 مهر روز که به سمنیر بهار
 لغویان روزی در عام خاص
 و کین کرد از حوت او را
 بخیر دار و در و اندر حکم
 سیاهی زنده اندک است با او
 حیاست درین نوع نافع بود
 سینه هم در فوج یعنی آسای
 و امانت قونج رخ عظیم
 بیاماند اندر شکم بیشتر
 خود در اندر شکم رود با

مبین
 و قلبین

چو ز چو چو چو چو چو چو چو
 نین اومی زور و کرد از
 نشان ملک و همه هم همه
 بکن سطح درین جمله جبار
 نومی کین کس در روی او
 دو چیز آن در ورغم این کند
 ازین جمله کتف بجز زینهار
 ز سیرقان با روی بیاید مصلح
 قرار کس نه در زور مایه
 بگرداندش زینک روی بشیر
 خود در و چو در اعضای او
 و با فصد فنقال در رفع بود
 سینه خود چه از بوجده انکم
 به بیت و به نگاه و کس
 زور کس زنده زور با تو با

مبین
 و قلبین

که قویخ از باد حادث شود	کلیه صلبان حاصل شود
نترسند بعد از سه روز پس از آن	سه روز بعد از آن رخ خورن
و یا نترسند ^{و یا نترسند} _{و یا نترسند}	کلیان درین رخ خورن
و اگر حفته بر آید ^{و اگر حفته بر آید} _{و اگر حفته بر آید}	و در باقی سهیل شود
ازین جمله نانی بنای پزند	از مویز ز جوب یکجا کنند
سایند بر ناید لوس خوردند	درون کوفه و حنجره اندر
سفا باید از فضل پروردگار	مدد نماید با هی چهار

ناب ^{ناب} و سوم در شرح لعیه بانی را که می کنید

که خورد و پزند بانی را	عدالت تر صیح گویم ترا
بینه بنور خشت ز دروین	مسند دروین محراب زمین
روان بیدرم جو جو بویه خوردن	چو بیانی است صیح نافع از آن
سفا باید از فضل حق حاصل	بکن ز کس عدل نه تطبیس حال
ازین رخ بساید شود آورد	چو هیچ آن که ز تر و بندان پزند
سفا باید از ترخ عوزات مرد	خورد و ز زغال باب بگرد

سبب چهارم در سینهال که جریانی است

سینهال لطن از زمین بسوزد هر شنگی که بی خودند و در بند و بی

پدید آید و در آن شب
 درین رخ رسد از و شکم
 گزاید بوجو کم سرف
 مدتی ز فرساید که در سگزی
 سه از شب و دو حکم کنان
 بین رسد از آنکه فرو گن لجام
 سرد بچکاند خند می رسد
 اگر چه هست گویم که ن
 دل و سینه اش جو خوردن شود
 درین رخ درو مدان شود

ازین که در پیش خیزد
 نماید در این مرکب
 که رسد از و کهن
 دو دیگر در و لعین بر بود
 دو امانی مذکور می استانی
 کف جگها می کف و کف سام
 درین رخ از قبول بود
 دلس از پاره استانی
 سکم زور سب تمام شد
 بفرمای باز هو کورس رسد

مانند جسم در کمال یعنی سوره که سکم در درو

بگویم ز صفت خود و در آن شب
 تنان خسته نوبت در بار شب
 برو می و از جو و حکم کنان
 ن و بی نین رسد بگذرد کن
 بر مویخ پاره نماند

دو ای رهجو مرکب کنان
 کف و آینه موجر کس نخب
 سان الوها قرین انوران
 و گویند آینه سیر حوات کن
 ز صفت بر سرف زده

نوع دیگر

همیشه زنده بماند

ازین کف بر میان رو کشند

کمالی که در میان

کثیر پس بجای بر باد و خام
از هفت جزو دفع کفو کتاک

سکر بار اوکن فرو بر کفایم
بهین دفع اردو ترکی زراک

لوعید

بجای و با یک سوزی مورجس
بملحایین کس از تجده را

لن و بعضا فیر سر کین فرانس
از زین لطف کتاک بار اصل الدوا

بهر زور با لطف بخورین چهار
کند لطف بر در و کار کبیر

مخور کدم و کچم را زنتهار
دهد دفع اندر کتاک و دخترا

لوعید

بیارند لطف در کتاک سیر
در خیل نایه بایه بر نو

کند کس های کبیر سیده خیم
با صحت کتاک حوزون و هید

کند کتاک و شاد و کرم
کند کتاک و شاد و کرم

کند کتاک و شاد و کرم
کند کتاک و شاد و کرم

درم از نبات و زربال درم
کین با بدلو کس تخنن اندرون

کند خط از زور لپشیز حکیم
کند کتاک و شاد و کرم

برود و بچشیده جبرک در
نه در زور با نه در کتاک

بجود و بچشیده جبرک در
بجود و بچشیده جبرک در

دوای درین رخ ای خوبین
گر از کتاک کتاک کتاک

دوای درین رخ ای خوبین
دوای درین رخ ای خوبین

بده خواص فی الحال کتاک
بده خواص فی الحال کتاک

اکثرین افتد بیرون از آن
استبار در بند خود نند طبیب
در وی هیچ در او سودی بداند
درین رخ و رنگش بود خوب

بوجودت در رود بگرفت جا
اگر سببه غم گیرد
بچوستان گزید و بخورد آب را
و روان بخورد خواهی نم خیار

عوز و ملک قبح تربت توداری
چو بخوف سودی گزید و خیار
بیرون آید از فکرت بیستان
ز تریب بر آید ز هر دو مار

اگر در دل انس کرد و بست
ما سبب است در دفع گرم که از او دورند
یعنی سینه حیوانت بر آید و زنده
بدادوی از نوع گرم شکم

بر آنم ز روی بکارب قسم
بچو نوع چون نجم کند بود
و طبع خانه این بیرون کند
بمعه کند جای او بیشتر

بمهر خرا طبع است نوع دیگر
سیوم حسن مارکیت با رین
بمعه کند خانه خود پس
حکایتی که این چنین است

پس توقع جمله بودیم
بیا میر با وقوع نرسب
و در آن سبب است تمسوی و بر
در آن سبب است تمسوی و بر

بر روی که خوردند و درو کند
که نافتد خوردن میگیا نوند
ز در او میزند بیرون نوند
که در میزند درم نند

برقن از نرسب درخت انار
که در میزند درم نند
کوی که در میزند درم نند

کوی که در میزند درم نند

چنان

بجوتن لمبوس سیراب روان

چونیر شیرماند روان

فروهر رونداز و بیدان

بالا ر با جامه لیس سنان

بر نوع هر روز سنجور زهار

خراطین ز معده بلیرو کر و زار

یا خنابس و بیکو ^{موسند}

ز رونه همی زند برهن روند

بوقت زهار ز لبا این سنان

کف و باز برکت و لبر پوست ان

ز تخم پله تیر تخم ^{سینه}

ز بر یک لقیان توله لجا کت

باب سینه ب و پنخور ^{موسند}

فروز بر دو سویت و ^{موسند}

یا نوز تخم سینه را ^{بجر}

کیر اسن دورا مبول بقر

بدر سراج ^{تا چهار ماه}

ز حلو اصل در خود را نگاه

کند و فک و ز می ^{و خاص نام}

چو ابوب بچند ز کرمان حنصن ^{موسند}

ز و فوجیه نریه و تخم ^{بله}

ت و یاب و پنخور حید ^{که}

کند تا حد و نوز و کرم

را پنخند نوزع کرم شکم

و کرم سوز ^{نوی سوز}

اگر اصحاب کراما ^{موسند}

سفال از خورد است که برام ^{لا}

بزار در زبان خراطین ^{موسند}

سوزن چو در ^{موسند}

کند با ^{موسند}

بهرند هم گرم لجن درون
خرابطه همه است و برافند بزود

ما شب هم در در حیدر که بسیار است
بالووع از رنج رستقا

علاج غلغله گویم سرا
سویو غلغله این غلغله ای نامور

که طبیبی دور دور که نام
و با لکه طبعی بخورند شان

برون لجن چون دست را بچیند
نفس است از لوع خیر و زیاد

نکبته سردی در آنکبته
خورد که صلب زور قدر کف

تند و سردی در کف
خورد صاحب رنج که جاب ماه

ز لعلس رفو باد و تمام
الکر خردل بول جاورن و پسته

سنگ زونک سنگ بول بار
ز لعلس رفو باد و تمام

نیز در کف
از دم بر باد کند

لو غلغله

لو غلغله

بسیار است

تبت سبط صلیب اول
 بنید بنید جوران سنان
 زانگه و حوله بار و زین سفید
 بصر جمع جمله زهره کمان
 سینه از رخ خطک و لاس و کمر
 بهر با بد لونس لفته زین سران
 سحر بوده از یاد و اضلاع طایب

در همه الان صغیر و کبیر
 کبیر لاله پنج فسط اندران
 برکت و حج و در قبول هاورند
 جور با و تیرت زهره کمان
 کبیر کس از جمله با یکد کبر
 سحر و حج از فضل رب جهان
 ز میان ماورد و در خرد کمال

علامات و رقی و علاج آن

علامات و رقی بیانت کنم
 پنجند جوش بر لب اندرون
 چندی بر خورد در هر دو سه
 علاج اندون در حج صالح لطف
 سگاف کسار و کس کبیر
 جو و درت ران برود

سحر جمع زردت اندر شکم
 جو و درت کس از شکم از برون
 سر بر کس کبیر کس کبیر
 بد کس کس جراح و دلق لطف
 لیس لاله در با برون در شکم
 سگاف کس کس کس کس کس

علامات کبیر و علاج آن

علامات کبیر و علاج آن

کبیر و کس کس کس کس کس

ششم جمله را کس گیرد چنان
گرگ لبه لکه بر کس جگر
بمان عفت با به بعضی ن
از زمین از دهن عفت دارو کند
و به حسب کرم لبه لکه در آن
مسک کرم بر سر تو خرب کرم خیر
بدر و نیاید بگز و بهی

چو کس سینه بنامد لسان
ز در دهنش سبز و زرد ناله
نه اما کس با بنه در و چنان
از زمین از دهن عفت مای زهر
در روح در و موافق بدن
همه مملکت از قوی بر خط
ناید در دروی دگر دجه

نوع دیگر

نویسم دورای ر سفید
بیک دارک سیر از قوم ر کبیر
با صفا علف یازده هزار
از کوه صفا اهد ماری دهد
جو لطف نیاید زین زین دور

در در جمله انواع از دستا
در آن شیر کرم میده مشت چیز
بدر و اب کرمین فرزند ز هزار
از کوه صفا علف ماری دهد
بدن با کرمین کرمین

ما کس کس در اما کس کرم

که مذکور است در کرم

زید خ شانه و کرم
رحم

و کرم عده کرم

بچه کرم

کبد لکه را اس گنیم کوف
که گرم باشد چشمتان
و پاد که برفان کوف
و زینج کعبه را با رفق
که اس کرد کوف سرد تر
و کین کوف را با دت کوف

حدوش ز کوبه و در کوف
بوشنک و تهنه کوف
الم در تهنه کوف
بهر کوبه کوف
شب و کوف کوف
در کوف کوف

بجوشند و از کوف کوف
ببیرند اس و کوف
ببیرند در کوف
کذراف با کوف

ببیرند کوف کوف
در کوف کوف
ز کوف کوف
که کوف کوف

حکایب

شهاب از زبانها بر نوزاد بود
خوردند شهاب کوف
صام صام عالم و کوف
ز کوف کوف
سند کوف کوف
دل و دل و دل و کوف

که کوف کوف
کوف کوف
لفظ کوف
بوف کوف
که کوف کوف
زبان کوف کوف

سیر و عده رنج پیمان رسید

یکه خواصه است بهر نشان رسید

بوی دلبه بر رسید خواصه جنس

دست از صبر فرست ایرو تمکین

دخمس خابرو و تخم کمان

دگر تخم از خار و صبر سنجان

مناد و سوسن از بزرگان

بکبر خلط و در حریمش مالکانی

بنفشه و بنفشه طلایه در آن

سوف و نع از فضل و جهان

دگر روت و سهند خود تن دهند

در و آب رگه ملک بان کنند

ما سبب بهم در جهان بوی کمانه

سنگ نمانه کورمذ خفاه

اطلا و رقی جلیبان

کرو و سنجک راه ز آب مسکوف

جوزک نمانه نمانه

به سهند خود دست بماند میر

دور اند بکنت اندر دیر

لن بدو در مال در و کوه

کوزن سنگ با چوب و قوی

مالکیت در سر و دل

کوزنک جراح و رقی

که در نقش است در اهرام

کوزنک و سنگ ز جام

بغور ز غافل ز سبب

در بوع دلا و موافق

ورم ز سبب پارکس کنند

دیر تخم خیار

بگویند از جمله کجا

بدر سبب درم تخم کرب

بوی دلبه بر رسید خواصه جنس

بچویش زانکه پیش کس بر لب

۳۲
سخت چه کند ز روی حساب

حکایت

پدر عفت اندوه جانان و
جو لب بند خواجه کند سخن
دو دینت بر سر دفع حصاه
نوفه باینه سنگ مانند اردان
پدر دست بر پای خواجه نهاد
بیه و کجگه لفظی زهر خدا
حجاب بر کعبه حال من
چوین خواجه بکرم با صفا
پاک لب ز کعبه کشید
بدست پدر و لعله این در رسان
برین هیچ فرمودند
تو در عهده رور بگره کار
اردان سنگ سنگ مانند سنگ
در وقت تو کوی حرمانت و
ز بهمت دل درستان گشت و
مندان بنام با مریه مانده بود

کعبه من زبان الله گشت و
بفغانه حوزم شود ای سلیمت
تو بجزیرت که عارف ام هر شه
اردان می برم حدیسی بر پیمان
که لطف تو جان مرا زد و گشت
که با خیر در خبر نبود زوا
بجواره دگره خوبی ز اصول من
دل و دلم و بد پر از عدا
که انرا بخورند حجرا لعل و
بالشیران و کعبه رسان
لوپند ماب دروند مرا
سب بچمن فصل پر در کار
بوراخ زلف باور حسب
مردن رفت اندوه سبک و
بروی عذو خاک ره دور فدا
ز حدیث کس نهان برون گنود

چو کاتب بلفظ مبارک شود

طلب زد در نهاد جای بد

که در زلف در ملک مالده است

لبود اگر آن سبیم در دم لب

طلب هر آن بود در کسب بیچار

بهنده بنده و یا که نهان

ز خار حاکم و کسب بر خم خار

بوشان مایب تر و بر نهان

چو اندر زمانه بود در ملک

در رت خوردن بود نموند

بجو شود سقا مایب سرد

بمقام در ملک نویی که

دو در ملک و کسب کویم ترا

ستان این است و کسب کویم ترا

هم چندین که با نیت نیاید اندر کار

سبک نویی را پای هر تبار

سبانه ای خواهی که سبانه

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بوی کسب کسب کسب کسب کسب

ز ریندگان خراسان سبانه

نمفاد در خانه هر کس است

نیا و در ملک مالده کس

که در خانه کسب کسب کسب کسب

و همه به و کسب کسب کسب کسب

بدر خراسان و کسب کسب کسب

برادر در ملک سبانه

بجاست سبانه کسب کسب کسب

خطا باشد از کسب کسب کسب کسب

کسب کسب سبانه را کسب کسب

بمقام در ملک نویی که

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

بخوانند در کسب کویم ترا

مدرسه

دینفع بسیار و از حبه جتر ^{لو عدیکر} سیلان بول و سلاک بول نیز

شان بولت از رصبه ماکیان بدین لقمه جمله بریان در گمان ^{در ماباد}
بخور و فتنه خشن درم سنگ از آن ^{لو عدیکر} بماند سلس بول و بول و چکان

بکبر از جو اجبت سنج سبزه ز میوه دو سبزه و صمغ و دو سبزه
در و سنگ سنج کن برت سبزه بده روحه انرا فراوان سبزه
از سبزه قدر و مخلوله بستند بیرون چهار و یک سبزه خوردند

سبوم رحم چون بایر کن بود چهارم درم حبه سبزه استخوان
در کجش را جنس است سبزه که افزون بود لقمه در فرج آن
در زه چنان سبزه کرد و در آن که مدخل نماید منشی در مسابلی

سلس بول سبیلن کوفه ^{لو عدیکر} دفع بود زیادت بخواب سبیلن او
به بول غم چند نخور و در سبزه چوخ بدید و دلیده کنند
در ماباد در سبزه کس نهیند نوحه کت لقاها بریان کنند

نوی بکن خلط کیند سبزه لغان نمک مسجور نام و لقاها
سلس بول از فضله ماری بود سیلان ز بولش سفا او بود

کیمی و خوب بول که علاج

بیاورد در در او از ستهاب	کیمی از کس ناماء خوب
سپیدن رو حسن و شکر حوز	در در و مسنان زور
کند وضع روزین خاص و علام	مدوم در حوز و در مسنان نام
درم کبریت نیز خار از شکر	بگرم کند بول که بیشتر
مفوض مع در فضل پروردگار	بمن دانش بجا بگفتن در در

باب مقام بول و خوردن بول نهدر که بونه گویند

علامت مدد و پروردگار بول	بیاورد از قابل شکر قول
تا ناف در دست ز جسته	کوزر باد با کس در و کسین
در حج رگبر مید	والله کعبه و بال و بال جهان همد
بگردد از هر یک باب درم	سلاجیت و کرمیت و جواهرم
نهارش درم نیک خوردن	بیس این حیل لادش بجا کسین

چون رفت ایند از این درم	نیز در آن ماند نه ماند الم
-------------------------	----------------------------

علامات نغمه

در وقت سته نشود و ذکر	علامات نغمه است اگر
عروست بول سته و خاک کام	و طبلین بوجرم هم کف و دام
ز کرمیت و مغزای او در	نهیله سلاجیت با کعبه

باید که...

فریدون سوزمان بهر کجا ستان

بجوسان تیرس سیراب روان

جو کس برماند به جامه به بیز

در ونگدوم سهند حاصل سیر نیز

برین هیچ سوزمانه نهفته بدم

زلحم و زکندم نهد در کام

علامات طغتم

چو این علت از بتم اردوالم

بجو در و در آتش باورم

نیاید از و بول سینه بیرون

بپای دفع از او نوم رهنمون

زبان را دکھی و یا که ان سهند

در کسج رگ برید سهند

کما به خشت در ستان سهار

بجوسان نو در آب سیر چهار

جو کس برماند به بند ستان

نبات و سگد کن تاران

دیر کس بر سوزمانه نهفته بدم

منف و فغ از فطاف پر و دکار

علامات طغتم و بلو

کر از بتم و باد تلخه

در اندر نشانه زیادت

سردنس در در و ک جاق

تو کوی خدیگ منج در ان

قرابش نماید در و زارو

سبزه سرایت کند در و وارو

در بر بوع دور و نیاز و سقا

کما که سجد بجانش خدا

باب یقاعم در بابه در اندر ان پت بر گویند

دورست برین نفوی یاه
عقر قره و مو بر کس مو صبا
لسان العصاره خار صحت
نوشه امان بلایا کلهار
کمای جنبی و لعنت بر بری
بن خلط لعیار و اوله لبای
مدام از کفنی زین بر بری نه بار
چنان شد و سینهوت از و لکار
عاقره کبابه حساس مو صبا
بر ب را کله کله بر اصل خمیر
نبر کس که در نه بار خوبه کله کله
دور بوک ضعیف کس و در کوب
بچوسان لبس سیراب روین
بیاسام کبابین برین از و خل
دید ذوق بسیار عفت سبی
بسی عقد در محس اقصون لجه

نرمند مکره صفت بارش
سباه و سفید و در کله به بهایی
خجند از کله کله کله کله
سبکای کله کله کله کله
و وجود از سینه کله کله
کله کله در کله کله کله
برادر از حلاط سینه و مار
شبی کله کله کله کله
خوار کله کله کله کله
و اوله کله کله کله کله
صد کله کله کله کله
باید از کله کله کله کله
چو کله کله کله کله
بیا کله کله کله کله
فراید سنی خلط ابد کله
در کله کله کله کله

نوشه کله کله کله کله
کله کله کله کله

هر نفس عرقه و شکره نیز
 طلاکن سر ز کدر وقت کار
 چنان لذت آرد و بهره ای
 که لغزیران ناید اوقرت زانی
 فرقه ای و در در حق
 کین اس و در شیر با املین
 نو وقتت به نهان حاصل
 نو وقتت

بیمار ای خون الت کاو را
 کین صراط با املین و نهال
 چنان لذت آرد و بهره ای
 که لغزیران ناید اوقرت زانی
 همان نفع کاو در صید و به
 نورخ الت اگر در بهند
 نو وقتت

سر نفس نون خون خروس
 دهن سر خرویی قبا آورد
 خروشی عاقلی نه خیال
 مار صبا و پیغم در بدن پول نوبی
 طلاکن نوبت و دخل عروس
 در کز صبح جو میر نبرد
 که فرمان کند جان علف هر نمان
 که بر سبزه خوردند در هندوی
 در و سبزه

خروج سنی را اگر لیتوبی
 ده و هفت نوبت بال لفاق
 دو نوبت هم لادوا گفته اند
 یک مرتبه از نوبت دوفی ز باد
 جان سکیم سبب نوبی تفاق
 که در و سبزه در و سبزه
 ز سن کن علائق این بر نماند

گر در آنجا با برکت عید
کوز باو با نعتین
درین مه درو و مدان سودمند
و در بی که لغت بهیوی باه
در حنت کچه عوز و کس بهار

بویس که در سور و ملس
که در نیم زبا و در ارفیت
قبلا شتر و نوح درو کنند
ز انواع پر مینویاره و به راه
کوه و وضع در وقت برورد کوه

کتاب
روغن

کیا بید در نهید سر و اندام
بر اندازد از ج و زین
بویس بر این شکر اندازد
بفرمایان زنده لاقت
دو کمان سپهر صبح و بهار
نیم اسس می خورند بهر
ازین در آن سبزی کفاله
از و فونت باه کس کوه

که در آن که او کن نخود اندازد
این بجمه را خفت می بین
لبام و سحر که لغتی زین برار
با انواع پر مینویاره و سف
ز سبزی در وقت
دو سبزی اندازد و نمیده خالص درار
بمقداران روغن اندازد
با انواع پر مینویاره و زوجه ره

باب معاف چهارم در کس بول لغتی در کوه بول لسیه کوه

کس را در بول لسیه کوه
نقش گزین بر می نشانند
بویس

بویس موافی چه درو بویس
بمان اندازد درین ریخ در آن کوه

درام بول لسیه کوه

در نم نعل سنگ خرد خطک و صبح

بیمایس تپی از و رو بیخ

بول بوی عا بط بول

به از رخ خطک مدان سج صبر

پیار و خاک سپه دانه حیار

ببجا یکن حکم این بر چهار

از هر یک سه لوله زرد و حی جانب

کیوب و کچول از ایک سراب

چو کف بر ماند سنان اب او

نیزه حاجت نه نایت از و

چو لسته کله به بینی کینز

زهر و همیر کلغین

چو کله کشت از بعد خوردن زرد

لقین بول لسته کله

و لسته زرد و اب از کمره

ن سب از کمره در و دیده

یارند کافور خوردند

در از ندر از سب و کمر

چو یک لجه بعد از تمامان

زرد بول لسته کله

لجه حواجر از قایتین به لقا بق

باز نهنه مغزده بودی طراف

از زن درجه در لقب الت سهند

زرد بول لسته کله

حور و اب کلغینی و خوبیدم کمر

لسته کله لسته بول لسته

باب مفا حشم در فزوح

دگر که مینر تانگ کومند

چو یک علاج فزوح

بوزند در بار دیده کینه

بیا نبر بادین سب

لجه دفع رانی دگر حایب

بیا نبر بادین سب

مهن نفع قنبر خالص دهد
جان نهد در رو حشمت

چو با وین رقص است بزم
سورس الت از و بنز

دود عینت از فردت بچگون
تبارس سجاد و خورشید نام

گردن در زمین سبک سر یون
نخوردند در عهد کشتی عووم

نیز است از راز تاج و تیر
سعد است نامت بود لکلام

به لعل رو بود در
جوش بدید و نهد سجاد و ام

چو روی سباهی نماید
ب بند مالتد بر رسی

سنانند از کجمله با رخ
سود و نفع بزرگ فروغ

در مالور نوبت بر
نزد که ماری به کسید جان

سورس بر بند
خاکس رود ز نام بود بنود خطر

بغوت نهالت لضعف
لبشش با بود ای نام بود

بحد و ضعفیات
کس لایه نیر کس را لبوشش

زیاد و زخمی ز بغم ز خون
و بایک در در سا کردن

که در جاد مومع سوارند
و و دیگر سرت باد فردن

نخرد ز دور و مکر بار
لوحه دیگر

نخرد ز دور و مکر بار
لوحه دیگر

باز اینها را از رویا

که در جمله انواع اردو شفا	دوا	این زیر پرنا محمد نو نیم
ولی بر نهاد از دست جهان	بلا	از صبح بخیزد ز هیچ این
که خوانند بنده بهندستان	سنان	اجی از درخت میخندان
باز وی خود تیزوانکه مدام	تمام	بنقوه فرو گیر اندر
که در رخ با سورا زد سفا	را	که کنگر لو صاحب این بنده را
که جراح و دنا پر از جا	را	ولکن لعین است این رخ را
که سبک و ز سندان بر	دو کر	علاجی بود بر کوبیم
بیر و همی رخ او خون	کمر	بمالی به با سورا و بر بنده

سفا

فردین به بلغم من آب	گیر	ز سببی پاکیزه در سیر
بین نیم من قد با در شمار	ورار	همان وزن پوست بهله
چو مینی و مقله که سینه درین	ان	برده فرس کوه دوند
دو مال فرو و ملک کن در ملام	ب	چکاند سوزا مبلد شرب
رفا یابد از وقت رب جهان	نوشه	عوز و صاحب ز رخ یا نوا

بچه بید

کین است از سطح سیر هم	در م	ستان سوزن خاک تهره
زج و الاهی دو کمان او رند	سفید	و کرب از موسلی
در سوره کیر بد	آله	چهار از مبله و ک

بیمار

سنا شدن هر دو فلفل چهار

زطابیس خورد و تله در سنان

بوزن نیمه فندک اندر دهند

دو مصلح نام دیگر که خورد

بیارند از خوب بیده کشند

تواتر نماید و بوفیه

بدرام

علامات خوبی چو امید بید

کمتر نندازد و نهی سینه

باب مفاو و هم در وقت لینی در بدن برود که نصب کلان و کوف

بیا موز از من علاج منق

بدر و حجاب از شکم اندر منق

از برید بسیار پارا شود

از من حبه صندل هر روز در وقت کوف

بدر و در اندک و در حجاب

سر روده از برود میروند

سر حلقه بر راس رود نهند

از زرد و زرد و حجاب

چهارس و کرخ فلفل در آن

بر یک و دویست نیمه چارگان

تجاسس بسیار بی غلوه کند

بود بسیار اسج بن بر در و

بروز به مقدار دو درم

بود بسیار برود از این لاکلام

علامات خوبی

بوفند فبقال - اور از بید

که ایبو که نرود ز سیر زبان

باب مفاو و هم در وقت لینی در بدن برود که نصب کلان و کوف

بموس کیر در بن علم دور می لغش

سر روده ایبو ز پیره میروند

ببیدارگان از زرد و کوف

تجاسس روده و غلوه اندر رود

علامات در و سفار سهاب

در بن نوع حلقه ز این کشند

ز او زود حبه بنگ

ول در و در خصیه بود و در

بیمار

بیرون از این که یک کوبند دست
 سطلی و مقوی رنگه طاهر است
 در آن رنگ اگر داغ این کند
 بعضی است از این در و خسته را
 اگر در در حبه حب خاست
 بکن داغ اندر لفت دست را
 و کز دست باسد کجا کسند
 در بن هر یک نوع بود کوه
 بوخید بکر

گرم کوه زود و دو شکر تری
 مودر شکر لفر کز خوری
 بے لفع هر ریح منق آورد
 بقول حکیمان صاحب خرد
 بوخید بکر

سه تریه نسبت کرسکین چهار
 در و هفت سیراب اندر
 پس اگر کجوتان تو بر بار
 چو یک سیر اند کجا به سیر
 در و نه درم روغن کوسند
 و بار روغن کا و اندر کنند
 سه تاده خورد صاحب منق کر
 نه بار شکر یک موهه یا سیر
 نگویم از بن منق کهنه سرد
 و کهن با خار نافع بود
 باب چهارم در در و ح معقد که آن را نه بر کاج کوهند

کس را که معقد بروی بے کوه
 کعبه زار در سیر ماروی خورد
 کند ریش از سر مه مار یک تر
 بیند از دهر روز دنیا اگر
 بروی کسه را بار اندر برد
 چو بروی شود باز در و دهد
 بر نوع کس مه کس کند
 جهت سال این ریح از روی بود

مات معاد و بهشت در نالور یعنی محبت است که از زبان سید
 کس را که نالور کردست جا بد اس خرد مکسر میوز را
 رود خفت زرد در این دو آنجور در فضل الهی ز جا
 در ز خوردن چک سبزه بنایند موافق دودای دیگر
 نر اکره جراح صاحب خرد بالست ز بلواد و خنجر
 کس را که در سفره کبر در وطن سوز خفت زرد در این بالسن
 کند و در خ نورتن کردن حالگاه کوفت و خفت کرد ابرو
 مات میاوم در جانی یعنی نه ناف خوردت در مکند
 سنور هم از خلق را از این آن کجوم پیش نو در وی ای
 نه ناف خوردت در وی بود لبس آن در در ناف بالا رود
 لبس از خیمت جو به پیش نفس نادر و نهض کمز جهد
 فاده بود عنس چون بپرومان محبت بیخوت که میزد اردن
 بفرید حکیمان رسن بالا ضماع بگرند بزن نباید - ضماع
 درین رخ کامان بود میزند در سینه با لبوهر و سب
 دودای که لضم باب عا بهالسن درین رخ ارد سفا
 مات میاوم در منع حمل یعنی کجک حمل نمباید علاج آن
 بقوی حکیمان صاحب خرد که در حمل کس خبر مانع کوف

کس

کجی را یاد داری

بجین زیاد است ای دو اکرم
دویم که در وقت کمان بر
تویم رحم چون بارون بود
در تخمین را چنان است نشان
دو کتیر چنان لبه کرد در آن
سهم نوع سبب بر آن شود
سوار شهنشکسته برودن
سرزن کند در و بعد از وصال
یویم دوا می که از در بر راه
در زهره زانخ ابی و لظ
ازین کبود با پسته بنهند
لین نه چند پاسبی برین اوره
بهر مفسه کنار از در چنین
و بل کر رحم و از گونه بود
جو فارغ شود شوهرش از وصال
تو از زانخ ای و از زانخ بر

۳۹ که سازد وطن گاه خود در رحم
چهارم اب سهون زرن سینه
چهارم دم حین سینه شود
که از خون لبو لحم در فرج آن
که مدخل نماید منیر در میان
از و تبر عورت عقیده شود
عدالت هر یک و دوا وی آن
عدالت با و حجت بر اولی قال
سنان زهره ماده ماوی سپاه
بکجا می کن اینش بر این خط
کند سافه و فرج اندر وید
سماوف نزدیک سوهر رود
سنتین شود و صف ما ربی حیل
عدالت یویم چه گونه شود
الم اور دلین او حیل
ازین بر و زهره سنانی از

سوم کز قوت کینت بایران
نساویس سینه درینهم دور
امید برت از قطب سرور دگار
سوم نوع ازت ای نامور
چو دلت کند سر فرج اندرون
چو از صحرای دور رود جدا
ز پوت بیدار بیدارستان
بکن است از جمله با بیدار
بمخارج کبر و لغزش در در
و با آنکه در فرج کرم است
چو از مردان است پیوسته چند
از این نیت مدخل منی در رحم
ز لحاظ اهل بیله سینه با بیان
ازین جد است و سازون
و کز آنکه سینه شود حقیق آن
نیتان زهره کلک بود اگر

سنت

چهارم کنی سفره ای در آن
بکن ساقه در فرج این زلی در بار
نمود زود کمال زن شود باردار
چهارم ازین زاب بود سینه
چند در زنان از عورت سینه
به پهلوی او در و آید خدا
بکن ایامه صغیر خلیه در آن
سایر با زهره کاو متر
نمود حاصله فصل سرور دگار
علامت نهم باید سینه
ز فرج زن چهل بیرون شد
که سینه و دما در و از لحم
ز آنکه است از جن بر زهره سنان
نمود بار در است ز فصل خدا
سنان مدح است و زوی سنان
ز لحاظ اهل بیله در و باه متر

از این بر سر کلاه کلاه

لذت بر سر بخار همچون کنند
 دم حقیق آن زن که بود
 از فضل او جداوند کار
 و پاره ای که در پیران بود
 خجسته است از سر سینه
 و در انتقال از شهید گفته است آن
 از آن بیم بر نازک زن نهند
 از آن جای که جن بود قرار
 و پاره ز در و نیاید پناه
 چون جز کاپا به و هم در دیو
 بعضی است ای جن ماندند دیو
 در کورت جن خوانند مردم

کند ساقه آن زن بفرج نهند
 بهر نهنه ز زین شوهر رود
 بعضی است عصبیه کو و بار در
 دم حقیق آن زن تنگ مبرود
 بگویم که این چه دور و کسبیه
 گنبری همان زن کند یار آن
 در کیم با پینه اندر دهد
 زن از فضل ماری شود بار در
 بطور تعویز کرد پناه
 جدا گانه خوانند از کز زن و شو
 بر این ز بهار آن غریب
 که بر نزد دیو و پری که حکم

درین مقال
 هم پند

کو عید

بپزند لریج از عسیر آن
 درم هیچ مدور سنی شکر
 دو سفه نماید در چن

کند شکر رخ را بار آن
 عصبیه خورد با مد لوش در
 رمبند است که چند بطنش چن بجه

نوحه بکر

ز پند بکر چنانکه تری
دوم روغن کافور و گلاب
خورد در عصبه بمان ماه
سودا و در کس ز فضل اله
باب بنام و هم در معوض حمل
یعنی بکر یکله میباشد

بیتیر ضلالت کند ز من چشمی
بگویم ترا جمله از کتب
علاج محراب بگویم ترا
معوض کند آنکه او جمله را
زن و کوی زار است باید بخت
که تا کند و ابدلس آری شبت
چو در حیض زن طهر ظاهر شود
در توقف شوهر فرودم شود
سوزن کند و بر سرش بکند
بزر بر سرش بدی میدهد
و بگرد آب خود آنکه دهد
موندار شهوت خود زن شود

چو انزال آن زن میباشد
بچسبید دم هم به لبش او
که تا آب در زه بکند و در
تین نیم عبت جدا آرد کنار
برین نوع که گفته بکند
زن آرد وصل امر و فایز شود
تا بد که حرکت گران کند
نیاید که با وی گران سر کند
چو این جدا آری کند و فایز
ز فضل الهی شود بار دار

نوحه بکر

سنانده مالک الایمانی

۳۱	که مدفون باشد زیر زمین	ستادند کالی سر او بن
	بیک سیر سبزی لغز با ختم	بناهند ریزد اگر کند م
	کسی عصبه نود بار در	خورد که تر بنوع روزی چهار
	حرمت گرسلم مسجور و	زین بندیه که خورد میشود
	سماز و آن کند خلط با هوه بنیر	زین زرد زهره که در خورک
	از جگر بر روز یک لغت خورد	بک کینه بجا و معجون کند
	سپس از جمله نزد یک شوهر رود	در اندک بپرسزه هفت
	اگر چه ستر و عصبه بود	حدی که با این زبانه بود
	مات و نوم در ستر و لغتی که عصبه بود	
	بیکه بکدم کباب عدس خورد	زبانه که بخورد ستر و بود
	نمزد و نمبر خوشش با در	مدت نماید هفتده چهار
	کند فرج خود و لبو بر سیاه	خورد که بر بنوع بر کس قبل
	بسی آب مردن فرو کم رود	از وقت فرج که مردن کم شود
	سپس آن بکدم نمک از وی در	بکن خنک بکنه قار است
	زبانه بر گوره سفان آورید	در پنج رنج بر مید
	سه روزی بیکه خوردی در او	سپس آن بر سر او کس کند

تک و دلگهی حاصله بعد از آن
اگر چه زنده بود و گشت جوان

تو عدل

نخسین جو در آن بود که رود
بیکسینه انرا باید بستند

بگردانند از سینه تمام
به بند و به بازوی خود زن بدام

نوشته است در طب سبب جنس
که در لطین سرگشته چینه جنس

ز نوبت در زرم سینه
کسین ان را همه در زردی

لیوز و سینه و بسته نمود
در و آب شست و حل کم رود

تا سیاه و چهارم در صفات حاصل یعنی کجه از افاضل نماید
بر آنم فسیل را الصیق و صفا

ببطن زن را ریج بسته جنس
که چون بار گبر و بنفشه جنس

و بدن سال از حمل خارج بود
باید در و نبال در و شود

نخسین جو در سینه جنس
بس از وی لقیفال نشسته

خورد و بعد از آن خفته و در آن
و نمود و از وی صاحب نهر

جما صدل و نهج و در سینه
از اجی و ملک و نسیه در

ز کافور خود را و مسکه هم
بکنش سجا و بن جلد هم

خلو به لوزین نخود که کند
نهار و شب نگاه خوردن و

درست نماید هم در جنس
ز به در آن زن بنفشه جنس

تا سیاه و چهارم در صفات حاصل یعنی کجه از افاضل نماید

با شکر و تخم زلفطاح شنبه و لعین کرمیکه شنبه نازک از دم زرد

درم یک کافور تمکار	زیزر جویز بر سرد
شوشه روشن منقطع	به بنول و جدمه
سنان الی کا و رخصه	زیزر بر روی حد لوصار
یا بوزاق بنول و برک	کچور بن جند و در کلب
که زونک کوه یا جوی کرم	چنان شنبه از روی برید

که در لعل خود کج ساقط کند	زیزر در زلفطاح
زردان و زرخطک مانند معر	زاد کچر بنوی و کدوی سبز
سینه کوه تمکار هر یک درم	کفان نوره تبدیل گیرند
با زنده حج پخته در آن	بگویند در به بنزه یک زمان
زلفطاح لعل کج به بر روی	در آن پخته سبزه

زخم که ز بنبرش کان درم	شب را بیاورد سلیمت هم
جو بنبره یک سبز مانند در آن	بجو خان لیس سیراب روان

لفتن لک سفاح صمد آورد
 چینی که بود برده میرونی خسته
 بیالده با حایمه رین سنان
 مردان خند کنی را در هر چه
 ماسیا و تقم در قطع لکس لوعید لوعی که در نیم خون جبین میوه
 زبانه خون لفته سود
 زرعین لفتان لک ستمه خود
 در اندون رخ دان تو و مند
 با سفاط حجاب که در و کسند
 ماسیا و تقم در طار لکس لوعی که در نیم خون جبین میوه

با طار لکس چینی سنان
 که در نیم رو و خون جبین سنان
 چو فوج عورت رو و خون
 بیهند و سنان نیز خور مدام
 کیا هفت در بند سر و ده نام
 که ماموی خنیر بر ماند مدام
 کس خور و بر بلجا کند
 بس از و در و لکس لکس لکس
 خور و عورت تمنا صده مدام
 بکیرند خاک سنان سنان
 ز فوج چینی ز خون ماسیا لکس لکس لکس
 لکس لکس لکس لکس لکس لکس

ز جویا لکس لکس لکس
 در ب بوج ارتقی حلط ان
 خور و ناد و بجه بر بوج لکس
 سنان سنان در م سنان و لکس لکس
 چو از حد لکس و خون جبین لکس
 سنان و در ان فرج از خون لکس

لکس لکس لکس
 لکس لکس لکس

بزرگ و قوی و طبیعتی لطیفی لکبان
سه هفته خورد یکدم گردان
پس یکدم نیک کرد
زین صفت جدا زود بهر شود

ز تابان کن شد دم باران
سایه از خون حیض زمان
خورد و مسخاضه بسیر لبق
در فرو مالنه خورد و بهم رود

بگردد و نه گوهر و یکدم
در میده وضع و کبیر اندر
خورد و خلط کند بدین لبق
یعنی خون آن حیض بسته شود
سینه و نه در فروح رحم لعی در یکدم زانی در لیس به کوه

مقدور او شکر سرح هم
ت وی بکن استن این چهار
زن مسخاضه دو سه هفته اگر
نیک بسیر بهر از توی رود
سینه و نه در فروح رحم لعی در یکدم زانی در لیس به کوه

بزهردن عورت ریس اگر
بکونان زن ساقه اندر کند
کوه خندان ریش او کمان
مات بود هم در امان یکدم زانی
چو امانس کوه بفرج زن آن
ببند یا نه ز ساقه کند
مهن لفع ز رجب رود اگر
زین صفت جدا زود بهر شود

بجوینان عورت شکر نقره
در وی ساقه ایپ مازون کند
ز تری نماید لبق بس آن
سینه و نه در فروح رحم لعی در یکدم زانی
سینه و نه در فروح رحم لعی در یکدم زانی
ببند یا نه ز ساقه کند
مهن لفع ز رجب رود اگر
زین صفت جدا زود بهر شود

۳۴۴

ز فضا خرد و نذ سبکو شود
باب نون نهم در دوسواری رادن عورت که از سر آنگه گویند

چو عاج نود عورت از دروزه
بن خربزه تلخ ساج اگر
که مرون نباید جنس صح زه
کنی خلط انرا بدین
بگوید به زن را بر بدین کند
برین زن خدا را درون کند
لو غده کبر

چو چش که جو مرق اندر شکم
همه خلط با آب ستهی کند
ز سر کین کا و سنن چه درم
لبس انرا با پیش خوردن دهد
چو کلبا لبس از بعد خوردن رود
در دو دو تخم کبوتر که کند
لو غده کبر

ز سلیق و خویشتن مندی بیمار
لبس درین بار در آندرو
بجوشن و لبس لطیف اندر ار
نود در دن که نماند
بنا مند کرد و دسوی بشر
مشوع صح محتاج دارو در
لو غده کبر

ستاق صح کلها را لعاب را
کف دست را بر لبس دهد
طلان شاف کف هر دو پا
در زن ذره بر سززه مهند

خیزد و عقده بر و دکار گرم
برون آورد که در شکم
لو غده کبر

نوع دیگر
لبو بنده بود که کباب را
باب سیاه خورد و کشت
برون ایدان لعل حسن
خدا کرد صاحب او چین
جو کباب بود طراوت و بار
که او نیز لعل نفس همین آورد

نوع دیگر
خورد در زیر کونده بی تر
و با خلط باد و رخ شریک لعل
خدا را در آن کجه آن کند
چین از لعل مرده میرون برید
مانند در هم در بیج فرج لغبی
که بکند بعد از آن مثل کز نو

خو خوابی شود تک و فرغان
کوش و عفره و سیاه سال
دم ساوان و کحل لعل
زمارون ملک کبابه بخیر
در ملک کرد و بخت امار
دودر در حیر و سید پیر در ار
لوش پیر بر همه کوش کن
بیان خالص شراب کهن
بلو تا کوه سافه در ثوب نرم
نوع فرج او تک حوت و کرم

نوع دیگر
بیارند لوبست و خشت امار
درو حایمه نیم کهنه در ار
بکن هر دو در رب نامم بیان
بجوسان در ابد میگ کاشی
از آن در پیرا مردن دور و ک
نوع دیگر

بسیار بکن خنک و لذت بخش بود
چو در جامه در فرج او تر شود
از و پاره در فرج عورت در روز
برون دور و نزدیک هر روز
چنان کجا فرج اید ~~تصویر~~
از فادر بکن بنویس ~~فرج~~
نه ممکن بود سر کنند ~~بسیار~~

رو در عورت و بوی آن
و زردت در در حوض و مرنگ
نقش آن در جبهه سحر کف هم
زینت زخم کویچه نیم کان
بسیار بسیار زهره یک چهار
بگوید که در فرج و در هم بند
سید از عینی به نروزش رود

چو فرج عورت در کسر و تر
بگوید ایدش زین بفرج ~~زنان~~
بدرکش خور و همه پیرش در
زینجا و خنک و تر به نشان

باب نود و سوم در بوی فرج و علاج آن

چو از فرج عورت زندی بوی بد
را جهنم و لغزنگ و که مزج
بگویم و او با که خوشبو کند
زهر جگر کیرند آوری

در بوی فرج

۲۵
 ذکر جویچه به کند یار آن لبس این جمله را در سنین دور
 بچون آن بایگ فراوان چنان که چون شهید نیزه شود اندوان
 چو بینی که در شد دور و جمله لبس از ز کین خد و اوقات
 بکن حنک از نگاه یار ذکر بیامیز جمله بدین بقدر
 بدست بگردد کوزه کس در سام که در فرج مالد صحگاه و نام
 از حد باهی بنای کند ز فرجش بوی مشک او و وید
 باب نود چهارم در سقا قیاب یعنی لبس و سبب عورت که بیجا سکته
 لبس و سبب عورت چو لبا قدش زهر در سبب چه میاید لبس
 بر ساق لفر مغز موم و سپید ز بر میده و کرده همه دور بد
 بجا کند در دور چنان سنند بر مویح بایک مه بدست کند
 در سبب بیزیرد در صف الهه کفاف لبس و سبب لبس اید مراره
 باب نود و نه در درازی قیاب یعنی کج بیکه قیاب بطور دراز کرد
 خراطین در وین سبب ذکر بماند تو بر روزان بر ذکر
 درازی بید پر و کس طبری و بیزر اگر مرد با نه غنی و سبب
 از لبین بماند بار و غن یا سبب لبس
 لبس در سبب و سبب نیک و این و و در بی نیکون کرد
 در لبین نیز جز کس کرد

نوع دیگر

در سنگدوز در فلفل کفایان
 و زینب ارمازو ما بهیستان
 بکن کس بر دو کجاست درار
 فرو مال بیست یکر طرار
 چو این حرب با جوت اندر و و
 بعین است مردل فزین کجاست
 سرضیق کویم بصیق بر روی لغاف
 ز روح مفصل و ز نو و فغان
 باب نو و فغان و روح مفصل یعنی در و ز نو و فغان کویمید

بوجه مفصل چو بر سه لسان
 تویم علامات در روی ان
 در و در و اما کس لعل او رو
 حجابیت درین ریج مریم دهد
 کجور کدرم نسل با جوب و ناز
 الم کز با دست فلفل در ار
 کئی حرب کر روغن مار و ا
 ز صف الهی بیاید بیضا
 باب نو و فغان چو بر سه لسان
 در و در و اما کس لعل او رو
 ز عرفی است کز ز من لبو به
 کدر یلین کور مذ و در مذ و به
 ز رست سرین در و در و چنان
 که نه ساقی است سراب اران
 نافع بوجه و در و در و ان
 مولفی بوجه و در و در و ان
 و بجهای و در و در و ان
 بر و در و در و در و ان
 کتد او سادی این بر و در و ان
 ساید لپی در و در و در و ان

بسیار است که در این کتاب

بزرگترین بود موضع ملک از بند

سین از سو مهاباد تا دورگه ۳۶

ز نو سار و کسم چمنک هم

بنا بر مدار هیز با بکیر م

لب بند باب سهون تمام

طلب بر ملک با کتد و ف نام

در عهد از خد او ز ما این بود

که در بنی رخ سوراخ بهتر شود

مطلب بودم در و در نصیب که مهابد با کوه بند

بجویم غلایان در در قباب

یا جماع حکما است بی مال قباب

درین پنج امانس در دست و پار

بمیرد بگرد سناتک چار

گردن کوشش با پی چون بل پایا

بجوراه رفتن نوبه منجباب

غلات خورده چو ظاهر شود

ملک اندرین رخ نافع بود

گردن با و طبعم بر بار و ظهور

سنان سدر و دلهانی و کچور

از قس و سبب خوب بار و نریک

در تهنه طحیح و خوب خردک

بمن اسس همچاره جمله

طلب با عسل کس با با کس پار

بهمین دو و به نیر به پای

با جناب این رخ خوردن و

مدست بر این نوع تک بند

دزین رخ لعصب الهی رید

در و روغن لغت در لغت بود

در و روغن لغت در لغت بود

باب ۹۹ در و در یعنی رلهای یای سبیل سیرت

که ریخ و واپله پیرسے اگر
سطلوی بند پیرو رگها و پا
ورین ریخ دور و بدان گھوسد
ز هفت خد او نذر حصین
اگر خون از خجله رگها کشند
چنان بسته زود رگهای پا
باب عدم در لغص تقبی بندای دست و پاریم بچکد

ز سر تا پیمان رسانیم چهر
رگسن دور گردن و متن ز جا
چلبان چهر در منی مسدود
در سوز رگها و لغص کل بدن
پس از این بندند مسموم گشته
در دست مالی بهایی بجا
بگویم علامات در وی دن
که در بندای بدو پا شود
حکیم ریم اروی گھو در گران
بجو جد سر ای گھوون نری
بلین هفت قیقال یا با سلین
نه خواند سیدی انار حور
لقبت گھو لعدان لا و ا
لا در حلد کرو و نمز و ن
ما جد نم در حرور لغصی نسو
که لبر و لیس ج هفت

ز لغص از تار پیرسے ن
گر این مابہ از خون فاسد گھو
گھو حج در روزگار درین
نکو و جن ریخ بچکد پیرسے
موقوف درین ریخ دان ای رفی
جناع اندرین ریخ کمتر گھو
گر در هفت قیقال نماید بجا
بر اتم گھوون خامه در رگها
ما جد نم در حرور لغصی نسو

بگویم علامات در وی دن
که در بندای بدو پا شود
حکیم ریم اروی گھو در گران
بجو جد سر ای گھوون نری
بلین هفت قیقال یا با سلین
نه خواند سیدی انار حور
لقبت گھو لعدان لا و ا
لا در حلد کرو و نمز و ن
ما جد نم در حرور لغصی نسو
که لبر و لیس ج هفت

چلبان اسلام چاب نیاز
بسیوسه سر ساید
گھو لعدان لا و ا

کند خلط با زهره کاو
بوی بدستش بعد از زهره با نس

کند خلط با زهره کاو
بوی بدستش بعد از زهره با نس
بوی بدستش بعد از زهره با نس

بوی بدستش بعد از زهره با نس
بوی بدستش بعد از زهره با نس
بوی بدستش بعد از زهره با نس

بوی بدستش بعد از زهره با نس
بوی بدستش بعد از زهره با نس
بوی بدستش بعد از زهره با نس

بوی بدستش بعد از زهره با نس
بوی بدستش بعد از زهره با نس
بوی بدستش بعد از زهره با نس

کلیه کف رسد مردم جان
بهر لبش زوی حکید ب زود
سنان سرکه و خمر دست انار
طلکان لعبت با نصحی چسار
با غار و در و موافق
ما صد چهارم در در لطف

رطوبات ز زو اب کف بدوان
جو خصال باشد کوراض
نک تنگ هم اکین لند ار
مقدوق از قضا برورد نکار
کهن ساله از حاجی کمر
که از و مو بر سر لبش بریزد

بعضای اندرین موی روی
با غار و در و موافق
که اول خردند با حکایت جان
ز لید خرد سبب خست حال
پیشین دهم موی تاز جان
باله اگر دین تا بدام در
لبو بید اصحاب در کج کسر
بهر روحی اید به دردن
چایست بر برین کمر کنند
کاین سخن گفت صاحب خرد

سر بزین اید از و جمله موی
کهن ساله از حاجی کمر
که سر ز کف خون احمد روران
بر و سیر ما بند کجا مال
که هرگز نرسیدن لعبد اران
نزد دکی موی بی برین خطاک
بجراعه در کف
در کت بهر زوین سنان
پیر لیس لبش موی تاز دهد
سبب هر سه کت چایست

با صد ششم در جرم برفش اردن و با هر کس
بهر صفت کف کمر

که هر دو خرام در وقت برهن
که هر نبرد از خون فاسد بود
نباشند و وای آورد و نموند
عکس نهند بعضی کن
از جیس خون شمر بکنند
صد از عبال و خولت آن کنند
نگویند هر که حکیمان نکند
فروند صد تک را بیدرم
گویم زهر خود در لیکان
لب بیه کن خرد و کسیر
پس از بره لادش لبارکن
زمان تک خرب صوا لحام
بروزود بر ح سنان و کسین
بعد زود ز خده بیرون کنند
بجوب و نوبت بجه خرام
دور با بجی و سه در پوسن نم
لا عی بلوه

که هر دو خرام در وقت برهن
که هر نبرد از خون فاسد بود
نباشند و وای آورد و نموند
عکس نهند بعضی کن
از جیس خون شمر بکنند
صد از عبال و خولت آن کنند
نگویند هر که حکیمان نکند
فروند صد تک را بیدرم
گویم زهر خود در لیکان
لب بیه کن خرد و کسیر
پس از بره لادش لبارکن
زمان تک خرب صوا لحام
بروزود بر ح سنان و کسین
بعد زود ز خده بیرون کنند
بجوب و نوبت بجه خرام
دور با بجی و سه در پوسن نم
لا عی بلوه

س

س

نوع دیگر

لبس آنکه باریک بی و بنیر
بجوهر نالین ماه تک کف کردن
بیر نیز در جرب برین تک
بجوهر تک بتیغ خیزی و کر
دسند است که فصل سپرد و دگر

بوقت سحر گاه بهتر بچیز
مخو خیزد خیزی که در صبحان
از دراج تمام زمان و تک
اگر بود سندی لیس نه بجوهر
خرام و برض زر کند نما

لو خدیگر

اگر با بچی با پودر خرد
و بی بر طارنت ای صبر مان
دور بر هر یاز و دور بر هر پاک
زهر نوح آن خون نود خون رود

لبس ماه حج برض بر برود
نخستین کتم حج رب در روان
بلی اکر اندر حق است جا جا
مدیه دوروی صندیس بعد از آن

چو روزن کوه صاف از خطها
علاجی که در صدر است نو کران
کران خیزد نزمین قط نود

بی صافی سینه روده و ولا
به نهی که کتم مدیه بعد از آن
زرد و خرام و تپوض کم رود

لو خدیگر

دورست در بند لب حیدر
بیکبار کوب بر لب حیدر
بند بعد از مهال و فصل در می حکیم

بخت و خورند طمان و بار
بجوسان در و سدوم روی تار
جرانس رود و فصل رب لعلم

بدر نام و در آن

اسم نام دارو سپه ارزن که مشهور است آن بنهد سنان ۴۹

سنان در جرم پخته سیاه بودارند و آب به آنرا نگاه

ارزوف درم اشش کوفه اگر بنزیرد لبش نشیر سپهر لقر

جگرانی بشه بر جرات لبه بنو زند خاک می که بیرون آورد

غذا غفک مبلج اورا دهند بر انواع برش مده پایا دهند

خوردند به بیمار آن و ذوق خام بالند در جرم مسکه تمام

بهر زو تان کنه این دوا دور و ره ف و اور و بنحطا

کراش مسکه با نمک نخورد و دروا بخرمک دیگر غذا پیر بلست

برص دفع کرد و لهاب الهه زو و لقطه اش سفید و سیاه

باصب هم در جرب لغی خارش مندر لهاب

جرب در کوبو بم ن و خیر که در فارتهمین کمر در بخورد کز

بجزوز یا دور خشک و غضن پدید آورد خارش اندر بین

بجمله زهری احرز سنان چو کس نمک بد که مار یک ارزن

بجوشان یک سیر وین لقر بر ارزاب کن یک تغاری و کز

بنید از جو شیده در آب سرد و زان آب بر گیر بادین زو

ظلمت کین با صاحب انزام کز به بر و همه بخ او چون نیز

نوع دیگر

زهر نیک در دم نیک و نیک خان	زنگی کرم و سنجره سنان
بکیر و دین بقول در	و کوی کجی را نو در یک چار
بهر فری هم مارم لبو بند سر	سه رور بر ما بند و دریم اگر
نماز نیک سن بجرم لیسر	لغیب خنداوند از ریج کر
مهن نفع یار و نهاده و در	مهن نفع از حج و حوک آورد
بماند نیرین رود زود سر	درین هر دو دن و پنجم اگر

ما صد و هفتم در زمین مهدوی و جهوت و جهیب و سه هون

در پدید آمدن لفظ زنگ سقن	و بهیوت است در مهادام مهن
یکویم که هر چه چو نونه رود	به اوجنی سپه ورم پدید شود
گیلو کرد کن قند سمان را	ز براب و نهاده سنان اب را
ما ایند بس رفت بهوت سپید	اب بند از چنگه کیمیا کند
در هر چه سپیدی تحسیه کرد رود	یعنی است از قند آری رود

سپیده در آن حردول و ز رجب بر	سنانی چونه قرط و تخم بنوار
پهله به پله بکن یار	و کربست از جوز هند سنان
ازین هر دو گیرند خاک کبسته	نیکو دکن و حوب نبل ای لیر
و کربوست الو سیه نیکو	ز کیمیا سیه زنگ امله

نوع دیگر

ک لوبی که بکس که نهی بی بار
طلکس بر اندام روزی چهار
بهین کرخه و کیرینه با سنفقوم
کند دفع پروردگار خستیم

کالند کور و سنری اگر
بهر روز یک هفته یا بیشتر
بهین دفع کروز فلک الهی
کماند بیداری نکند و سیاه

زرنج بود و در سنجار
از آن هر دو نیم درم شکر از

زربده بلخ بنه وانه اگر
زرنج خوب و تخم ترب ای سیر

سنان زود از هر یک یکدم
بکن ریش با جمله کجا بهیستم

پند از در کله خند و بی
و بان مالس از یهودان قوی

کالند یک هفته چون این لوق
کماند در اندام نام بهین

صیغی در لوسوی لیس و زنج نیز گویند

سجوره نمک را با لیس کنند
چو کسبند کشته بیرون دورند

یا چونه مقدار بود
بر پنج ریح وین بر کتید

ب بندار ب برنج نهند
و کراوند کسبیر اندر کنند

با صیغی هم در ترفی که اعضا یعنی کج که اجود بی ترفی

تیر فیدی با بی غضوی و کر
دو دای این ریح گویم رسد

بگیرند از قیروز نهند
 سه از موم خالص می کنند
 و نیز روغن گاو بارس کنند
 بعضوی که ترقیب با سد سماں
 و گریه رسنه سوخته کنند
 اگر روغن تخم و قیر را
 با صندل و صندل در اجزای هم
 با درام در جام موم کفون
 زیاد و زلفهم ز تخم ز عسل
 یکویم دورا ز زین حساب
 سفین نخ که کبر هر سفید
 و ز زین سفید و ز بلبل در اثر
 بکن اسس و ز سفید موم
 در آنجا که کف بر او نهاده
 یا بر هر دو از ترس با و کین
 نه درام در عصاره برفان و دم

بوزن سراز و دو کمان درام
 پس آنچه بر روی کشتن نهند
 چو جو بسند لعل فرو آورند
 نیکو کرد در رقصه حق حساب
 چو بار و روغن گاو موم کنند
 بکن موم مال خرد و ز جا
 با صندل و صندل در اجزای هم
 ز بهر الهی موم و ز سفید
 حد و ترس از این جا بر شود بیرون
 بروی تاجرب تر را و کار
 لسان و صفا قیر میا کسب
 سخا و ز جو کله و ز روجب باز
 در بن یا کس نشسته رجم جدید
 در دست نماید بهفته بهت
 ز سفید موم خیمه مخور و کین
 ز مانند حد و نند ما ز کرم

لو خندیکر

ب و طلکین همه بر و دم
 بین دفع یا با ز سر که کین

ب و طلکین همه بر و دم
 کسند و دفع اوزع را ماس تن

در کوزه کرم
 در کوزه کرم

در گردن بید ریختر کبر
که ز یاد نماند یعنی بی شود
بما یله بر اساس عضوی لشیر
وزم کر ز نغمه ست فریب شود
لو غدی

چو اساس گرم است در لعل گون
از نورش در دوروی بود
حدوش لبین است در جرم خون
ملک زن که با عنون بیرون رود
از زرد و شورش نماند چنان
نکس خون ملکه در دره و زبان
نعت صبر کرد و رجا مال
نقد وضع از نقد جن حال

صفت و ناپدیدم در نهب که از زرد گره به خوردند
چو اغاز نهب خود بر وجود
نه نخت آورد در د کمتر شود
سپدر هرگز برین سر کند
دبی که با غای خونه برود
نگرد و کپی ربیم جمع اندر و
لو غدی

بیارند کجکه در کجور بی بی
بماند برو هلب ختام
ببند این هر چه با عقد است
نه بخت نه آورد ز بر و آنچه زرد
مردن او در در حست است
چو بروی زوار و دعاست
ب صد صد در او بر پادشاه بر بهوری گویند
لو غدی

ز انواع لوط در تن لیبوی
همه بی ملک جنس مبد لوف
که بهوری کجور مبد در هر وسیع
که از یاد صف در شمشیر لوف
بسیری از تنگ اورام او
و یا از کد لوف لوف نام او
زند تیر لوی که ترک شایر

درین رخ گمزد ز پادشاهی
و لیکن حکیمان جن کفته اند

مگر رضای رب سمان و زمین
که با دلیو چه خولش مردن کند

نوع دیگر

بن نام و ز جوب کین هم
با بند اب این بر چهار
کامیاد بر لوط روزی شباز

کمال معصیقه خذل و رخ هم
کند اند یک شیره کسینه بار
مخوف ز رضای پروردگار

نوع دیگر

و گر رنده طاقس پروی تخی
سینه نزل سیمت نافع لوب
ز پیمان کلرخ هم نه شود
صید بر کوه در اقله در متک و تاب

بویایه لوط از وی شکیه
و گر لوط او هر ده خان رود
و گر غوث مقتول ندی رود

بجز اگر ز اقله اصغار
با غار عقیقه یا بونه تاب
با عضای مردم لوط جایی او
سه موضع خطر گاه با مردم
در وضع دومی شو کوشند
چو بک سخمای حوزه بر کند
چو آبسی که از نج دارو ترش
خورد و بعد ازین نیز کر لحم من

در خوردند دور حوزه فارس
خند و لحم مردم جو گنه شود
تریدت هر روز به پانی او
سبزه به گاه دیگر کلام
با بند باب بروی نهنید
چو با ضد مخلوط اندک کند
لیکن دیو چه چند روز است
همه این استاب کوز و

نوع دیگر

نوع دیگر

اگر نهد و نیابت علیا کند
 کز چار پهنه برین پنج کار
 نهنه لب در و خوره و دغ در
 و یکدیج حربی بدان بعد از آن
 مابعد چهاردهم در جراحت حرار سلخ رحم رنده ماه

چو درین جراحت باین لکت
 چن رکت خاصی اندر خست
 میرد بفرمان آن زنده
 که از خاک جان کند زنده

بنین اسس بر مرده مار یک سر
 هر هفتد بر میان سورا کند
 برین کنن لیس از ابرین رس
 بر لیس کهن سال مریم دهد

نوع دیگر

بودند که سحر و تپید
 بر لیس کهن سال مریم کنند
 بهین نفع از کاغذ مرده
 کتبه برین از سر و جگر کجیل لیس
 لفظ خداوند عالم دهد
 بود عظم حریر بهتر از آن

نوع دیگر

نشان بگورم یک مرده رنک
 سه نوزده زوین بفراندر
 کند اسس از سر و سره تنک
 بچو شان ما و بند این

بجان بچو بچو کرو دسیا

ز تری کند خون لیب قدید

یا بچو دیا در دم در طالی که گره در میان دونه بچو

بقو بچکسان ز پیر خدر

گره در میان هم سانه بود

سر زخه باند لیبوی درون

خورد عظم لبت و لب پیفت

اگر وقت خامی کن از زلف

چو یکم نفوسکم ناری جیست

اگر خیرت است لعنوی ذکر

ما صد و نوار دهم در مدینه نوحه مارو که لهارس سنه پنجمند در دریا خورد

از زعفران بد بپزنی لسان

چو ز سنه پایی که کیند

خونمغه بهر زور جور بکدرم

اگر زنگور را خورد سال و ماه

یکونه به لقال بند و سنان

طالکن بر لبش کین حد ماه

بر لاله بر دل لبش لخم جندید

بلوکم که سر طمان چه کرب ترا

جو کجه نفوس ج زخه کیند

په دور و پیر زور و پیر سب فرین

وز در بخار غرم دل و جان کند

خدا جان ان میده سازد و سنان

که از وقت ادم کس زان کیند

لصفت بدل منبوه

بخورد نمند مار و هفتند و سنان

نهار سس لطن اندور و دهر

نه در دس کند ظاهر نه درم

نرمه کند و ترش بچکاه

که در دم بکند انگور و بخوران

که در لاله کیند

که در لاله کیند

نه رسته نو د بایس حج حال

مگر رسته در قفس از بهر حال

چو رسته نغوظ طاهر در بدن

بغیر بر بدن تو دار و زمین

حکایت در بابی بسیار کفایت رسته بدر آمده بود

سندم بچند نشانه کفایت

بپای ملک رسته سر نهاد

جلبان مضمضه شمار آیدند

همه شقه کوفه کار آیدند

بکشند با یکدگر سق

که در روی رسته بدن جرد و سفی

همه الت سنی بر در سینه

به پیش سینه آید خند

نهادند سر در بروی زمین

که رسته در روی رخسارین

بر بدن با یک سفت حاجی

مردن آمده رسته نامی کسب

کسی را که رسته مردن آید

رو در حبه مردن آید

در سینه از هر طرف مرطوبی

سفت در رسته سینه شفا

در حد بگر

لبا بستند در همدار می تمام

بپارند از سج و برکش تمام

یا بند بر روی ناز و سینه

چو مردن کوفه کم کوفه سود

تا با نس در روی کمر کلب

به بند بر صد و یک دور

سه روز رسته در در حلال

نماد سه رسته بایس زمین

در حد بگر

موجب بگویم ترا بخش و دار

اگر استغنه باشد مگرد ای بر

بگشش چه بود و در سوزی

اگر خود نسبتی نبود ز تو و جان

بختره ز پالسی جو باشی گمان

ماضی و قلمم در تو خطی است که

که از مار بود که در وجود

کیچو حونه با لب بارین به سبز

میهد در آن آب ایله در

بیر شوخ بگشش بار لبی به سبز

بیر بر لب ایچم خور چنان

بماند اثر و سردن جا لکاه

ز یاد سیره سوز و سنان خاتون

بماند بر سوغ سوغه

عقمتب خدا و بزر صبان

اگر بگذرد در لعل اندکین

که از امید پای خود کرد از

که ز دور در سینه سالی

چو از همان رسنه بند پای

اگر اول بند بیل و غماج سب

چرا این دور و می رسنه در بر خط

ماضی و قلمم در تو خطی است که

دو زمانه ای آن هم سپایه شود

لبس از ساعی اب صافش بر

دردن حونه مخلوط از دردن ز سر

چون بنی نماده دردن اب سبز

بکن روغن کاه و یار

بیک سینه آرد و حقیقت سیراه

بکن مرهم از سوزیدین کتان

کیه کور است چون لبس از فروغ

شود سرد و رحمت قند در زبان

بماند دینی مذکور تنها لیس

بماند دینی مذکور تنها لیس

بماند دینی مذکور تنها لیس

باب صد و نهم در علاج درد

دردی که در بطن است	دردی که در کمر است
دردی که در شکم است	دردی که در سینه است
دردی که در دست است	دردی که در پا است
دردی که در گردن است	دردی که در سر است
دردی که در مفاصل است	دردی که در اعصاب است

دردی که در بطن است	دردی که در کمر است
دردی که در شکم است	دردی که در سینه است
دردی که در دست است	دردی که در پا است
دردی که در گردن است	دردی که در سر است
دردی که در مفاصل است	دردی که در اعصاب است

دردی که در بطن است	دردی که در کمر است
دردی که در شکم است	دردی که در سینه است
دردی که در دست است	دردی که در پا است
دردی که در گردن است	دردی که در سر است
دردی که در مفاصل است	دردی که در اعصاب است

دردی که در بطن است	دردی که در کمر است
دردی که در شکم است	دردی که در سینه است
دردی که در دست است	دردی که در پا است
دردی که در گردن است	دردی که در سر است
دردی که در مفاصل است	دردی که در اعصاب است

بیرون ابله ای که در بدن
و لیکن حکیمان جنس گفته اند
از این رنج مردم نه ایمن بود
جنس رنج حکم خداوند کار
و اگر حکم خدای جنس رنج بود

سینه ابله که به بن نافته
بیرون دیر اید شود خاک ریزد
در بن رنج کمتر ز یاد او می
سپید است آردنه یاد او رتر
نمود خاک دبر و بر آید نه زود

علامت خیر است این رنج خیر
ز پوست کرم آرزیره سپید
چو کرد ابله از بدن سر بردن
نمود اندرین اول و بعد

زخم زرد بر سر و شکم بود
بهر بر سرش باه ای تکبام

خصوصاً به طلعان و زهر درون
ز طلعان درون سال حول می کشند
که یکبار بر حمله ظاهر شود
که بیرون بیاید یعنی دوم بار
که یکبار ظاهر شود بر این

در رنج قوی بگذرد بافته
لیور دست و پورتی از خود
بگردن رنج رب سما و زمین
بیا همه حمله با یکدیگر
بناستیت گرم اندر وجود
سستم آید بنویس گرم بنر

نکونود با آب کبچا کسب
ده برود در رنج همی درون
با خر عمل نان جوین خورد

نکونکست با ندر بگو شود
ز دهن ز گندم ز حله کلام

موردی که در این کتاب آورده

صدر کن که ناله گشاید آورد
 با غار صید می دهد بر سر
 بکن صدل و امله بار آورد
 با ندر زاندر سبولت چاه
 چو آب بجویند میان آب و
 و چو کشتن خود فصلت حق زود

نایب و لبم در رفع زهر مار
 چو ناگاه یاری لعل صویا گزند
 چو جای بر بدن نباشد درون
 ملک کرد بر گرویش بنشد
 و در پرگاه ملک شوک آید کند
 بیایند که گور کوشش از زمان
 بهمان عضو فی الکتاب باید برسد
 به بندید آن عضو پار لیمان
 دو کبار حجام خون بر کشند
 بسوی سگم اندر آنجا بهند
 چو زهر از شوک سگم بران

بوج و سحرک و ننگ سفید
 باب سیاه با و بین
 اگر زلف با سه به چون لعل
 درم شح از زلف گردد
 بوفت گزین کلفش در در
 بوزن آن بر این تیس و نه کم
 خوردن لعل درون سبزه و پس
 زاندم روز سهو چشم رود
 ب و سبک سبر و در در
 نسبت لعل هم لعین زهر مار

بوصویا

لو خدیو

نوع دیگر

سنان زیره مرغ بر حسب حال	بوقت کزیدن بر سینه میان
نمانند نان زهر کزوم و مار	لغیف جداوند پرورد و کار
گو گوپر و سس و دوز قطور	فکر شدیم فلفله کرد
پکن کسش کجا و ز کله بنیز	ورن روغن کاوندک سپهر بر
بنده ناخورد و مار خورد تمام	سیند همه زهر او لا اطلاق

نوع دیگر

ز روی تبار و روی خوب	بگویم که نروغ نماید عجیب
بسیه کز کجماک خرمند خلق	بوصه مالسه فروکن سکن
ازین زهر مرده لعین زهر مار	سیند کز دیش بهرورد و کار
ولیکن بوقت کزیدن میزد	چو برکت زهرش عدال کفند
سنان کجماک حرمند سپاه	و کز جمله احوال پس با

با صندل بکم و دفع زهر کزوم

چو کزوم زنده بس در بار کس	بماند فی اطلب زنجار کس
بپدر زهر کس بجار	ز فضا جداوند پرورد کار
سنان کز در کس سیند	چو کزوم زنده بر کس کس
ز فضا جداوند جانن بگرد بر	سیند همه زهر کزوم ز سر

نوع دیگر

زخ که بجای هین نفع در آن
در آن کجایه ایتیم در زهر بار

چو سببند سبب کلها ای آن
برادر تو از زهر کردم و مار

باب طبع است هم در دفع زهر پاک

پایه ای که کله نمخون گویند
علامت زهر است از همین

لعین است ناکایه چسبند
که از آب نرسد زن از همین

چو زهر بود آلس بر جای آب را
دور و رسی دینی صلی سینه شود

برادر دم صلی کرد و قفا
بجو آب بر جوی کند رود

ز لعین زین رو و چون سه ماه
حکیمان که در زهر پاک خفته اند

بمزد و لب زهر رو بجایه
بجو در دگر همین گفته اند

که تا عظم آن رسد کشت تر
نمرد و لای زهر تو رسد

باب مطربا باب
ز قوی این است ای سوز

سین زهر کلمت جن گفته اند
تنش را باوند کلمت گویند

که کشت ز زهر وقت زین
مبند در زهر از لعین کشند

که تا آب در عظم او کم رسد
و از لعین اظهار زهر کسان

بنا به نیمش در او رسد
لعین است از زهر و صلی کند

بوقت زین دور رسد

بزرگه سلطان آنچه گفته شده
بپوشانند بزرگ سلطان
سجاده و تکیه باز نکند
بوقت گریختن از و خون کشد

بهن حکم کبری کجمله
بکن سر همه نار بزم از و بجای بر وانی
کند خلط با مسکه بروی دهند
نه بپزند در جوشان و کشند

نوع دیگر

پایه نو در توره پنه کبیر
فرودان بخورد تا نایه شود
بهر زهر و آتوره بخورد
بهر زهر و آتوره بخورد

باب در سیم در ساجین زهر

بهر زهر الب و یک اندوز
عدو و عدو را بکشد و دهد
کتم با بی زهر همه زهر
مروغ را در بند بخرطاس
چو بینی که کشد زهر کار
تو کرد و زهر فضا را رفتن
که نشان از زمین سر مروغ زورند
چو تراک بنویسند جان دهد
ز روی ساجین بگویم همه را
بکن ساق از و بی ساجین کشند
بچون دور از بدن حید بنابر
سبانی با تراک سهر ازین

نوع دیگر

چهار حصه زهر بدین
نقدیم لغاریس صخره مند بار
بپزدن با سدر سیمان
و بپزد خود مند زهر او بکار

نوع دیگر

که از شوی که بجا نمهند
ذکر قبلی که نامند در ابتدا بی
همه زهر بار اولی با بی زهر
و بی زهر جان در شش در رو و

لبس انرا بومند خوردن و بد
برون اندر شش زهر یا بی زهر
نامند زهر ناک شش همه بر
جه خود دست که در حال با بی زهر و

باب اول چهارم در بیان ذکر کرب

بگمان و وقت که در بر اند
که نوع اینست در وجود
درانی زهر نام بر سه اگر
صهی و بوم و وقت و عنت یعنی
نپ شستی محرف است لا کلام
ولیکن لطبا بی اهد و ستان
از دهن سوزد است سناب و دلی
و کربت و عنت و کرب دران
بنامند زهر سامی است
ولی که خود بی نامست تمام
ازین نوع عنت زهر نامند و کرب

چین و کرب ای دور اند
در سیاب کرد کربت و سناب
ببوم به مین نوهر ناک ذکر
مطین و مرکب و رنج به فضتی
هم در رو دست کربت نام
به بی نوع کربت در سیان
و کرب که در صدر روم بیان
که اندر کرب ای طلب بیان
در کرب مورق نامند چنان
بیا بیش و طبعی تمام
که هر که نامند در رو و کرب

مگر آنکه فضل صدراوند کار
چو تو لطف نهالست نخل لب
بنای چه جو در علم نهضت
مخالف گویم در بن ستم
از عافیتی نیت عدو جان
چو در نیت کینه لوی ای
چون نیت در دعوت کفایت رود

زیادت کند خمر او در شمار
ندانند حکیمان بدون آن که
چو درانی که در می نیت است
بخر فاقه در روی نیت با
جدان نیت نیت فاقه
طعامی بخور نیت لب
نیت که کهنه روغن خورد

باب در نیت جم در بیان و نیت

بفوی حکیمان نیت و نیت
نیز بر نیت است نیت
حکیمی که در نیت صادق بود
چون نیت بر نیت نیت
اگر نیت نیت نیت
چون نیت نیت نیت
اگر نیت نیت نیت
سبب نیت نیت نیت

نیت موخر از نیت مردم بیان
ز نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت

باب در نیت جم در معرفت معنی و نیت

بدر نیت نیت نیت

نبی و کبریا حکیم بگویم سبب
 و فتنه انداز این برهم علم را بی حکیم
 بکفین مین نوازند کس
 لبها چون طبعی کتو
 گماره نظر را بپیشاب سان
 میندوخ کر طمع پاری دهد
 و لیکن برین حکیمان مین
 نه خاله نوزین و علمش کتاب

علامات تحریف برهن و دلایب
 ندر ای طبع جوینود مسلم
 بکیر و جو مین مر لهن کس
 اصابع به مین مر لهن دهد
 بیونسان سبب مینو غیب دن
 بس از حیرت بی معرفت بود
 نولیم از دن روز طم حوسلین
 کوه مند لغضان رست طبع سحاب

باب صد و پنجم در بیان معرفت کسیر

بزنگ کینز اختلاف لب لب
 و لیکن ز لید پس و فال و قلاب
 بزنگ ترنج لب آبار و ام
 مین خرم بر عقودن نهاد
 و لب زنگ لعلت نامند حق
 ز رجه مغرط لجه رنجب
 سیاه رست و لب در بانمای سبب
 و لب جوئب رگوب سیاه و ام

کس لفت جذبت و حدین کس
 به نزع رگوب بزنگ و لب
 از رگوبن تلخ لجه لا ملام
 سبدر و رخر لجه مین باد
 سیاه بی زنگ زنگ رست زون
 مین حکام لریو زنگ سما
 حیات مر لهن رست کله عجیب
 لهن رست در رود خلد طام

ک

ک

۱۸۲۷

سرخس از سایه جوی خیر است
گردنخورد ام است زنگ و لید
که لکه طبعش لوبیا کماک
تقارین کوبیم کم جند باب
باب هجدهم در بیان امثال کما مدن وجود

نقد در روشن مژگن است
ز افروزیه خون است بر فانی و
سینک اورا نهی ز امثال
بیشش تو هم موخر و با صدرب
باب هجدهم در بیان امثال کما مدن وجود

دو نوع است ای ذوق فزون پیدا
یک ریزن نواز خردی که بدین
و لکه یا حریف شود
لبو گرم تر نفس با سرد تر
درین نوع کسین در او بود
و با حریف او عجب است
بگایدن صاحب ریح در آن

کریں برهه که گنم مر
در حریف او عجب وارم است
یعنی در آن که اخلاط هر چه بود
تکبر پیدا اید اندر لب
لبو زود کین رخ نهنر شود
عروفش لبو بر وجه کس
بخترتقه قصه در او بدان

باب هجدهم در بیان امثال کما مدن وجود

دو نوع است امراض مهلت در آن
یکه خامض است و در هم سر کماک
و لکه خامض بخواند حکیم
چو پس روزگار بی چهره بود

بنوم بیشش نوبام و شان
اساج برهه بین است
سودنخ از لوبی عید الکریم
همه فوت جرم ساقط شود

کوه صفت در بیان

نوعی ظاهر و قوت نهان
درین نوع در زوی متغیر است

طبیب اندوزین رخ عاجی دارد
طیبی که نزدیک ابرو خست

نوع دیگر

ولیکن کهن است ای ز خون
بدان پسته وجه است ای نیکام
چو فادزین است طیب بربخ
طیبیان درین رخ عجز آورند
در رخ بر طیب
درین نوع منجاح است ای لهن
مرض بر طیب لب ز قوه تر

که بهاری صعب افتد مبرون
و هم رخ این هر سه سب نام
که پیرنبر باشد بروتری و رخ
نزدیک این رخ کمتر روند
بزرگتر نیاید نشان بگردد
معرفت کند طبع آن او بین
درین مبرور و نیاید اثر

با صبر و ایم در میان
غذای بر سر و سر خوردی طرف
ولیکن غذای لطیف آن بود
غذای کف است بر صدانی
نمال لطیف است این چند خبر
ز کرم و جاده و با گو سینه
نمال کف است ای نامور

نوع دیگر
لطیف است و هم معذل هم کف
کز و خون صافی تولد شود
ز سر و و کف معذل در میان
بر رخ و مو به و در سنگ منبر
چو بار و عن کما و کدم خوردند
جو با و کس و شبر و لحم لفر

اگر کرم سبب و شیر کور خور
نمال که معذل با بعضی
و اگر که از شیر منکر
که لطف طبعی رسد بود

از این کند یاد و بفرم آن
چون از صبر و ذکر و کین
و کین جو و نیزه باشد اگر
سوی نمال بروی نامت لطف

ما صد و یکیم و بیست و چهارم

حکیمان با شهرت نامدار
و بدو چه از اولین آن بود
نه کرم فرایند سر وی آورد

غذای نهاده و در چه چهار
حر و حن معده از هر غذا میرود
ببین از اولین در چه سگ و در آن

نوع دیگر

و در آن بعد از خوردن شیر
کرم رنج و دلها در کین
نفرمایند بعد خوردن و اگر
بعد در چه کرم که کلام
کند غالبی بر طبع حیوان
چینی املک باز بر کین بود
در چه در و جان تر بود

ز کرم و با سر وی آورد آن
ببین در چه دوم باشد همین
و کین نتم بود . . .
چهارم یعنی ندرت تمام
مذمذ زین است با اسکان
کرم در حدادت ظاهر شود
بمیرد که کس بود

ما صد و یکیم و دوم در باب ندرت کین

عنوان دیگر

بخدا کنم و بدای لیکن بلام
و بجهنمین همه زب لشت
و باز آنکه بر خاک خالص رود
و هم بر لبه آب ^{بدر}
و بجهنم جانیع کجا لشت آب
نحوه سفید این سو جاداب را
از لیبای خدی هم زیادت
پس از غسل هم آب خوردن ^{حفظ}
ز لیب و ویدن مخور زو اب

باب صد و بیست و نهم در بیان حرکت

۶۰
غذا را نه بجهنم دید او عودم
که از چشمه بر نیک در بزم روست
و کرمیج او کت ^{کوه}
بدر همه لیبای باشت ^{حفظ}
لیس که مستراح و جماع و روضه
زین در روش شیخ و هم باب را
بیک حب علقه بدتر در لشت
بلیار لشتها ترا بدست
که و بدترش را کند او خراب

یا حکام بیدن شتر ری جودن
که ناهد و سه لیب طبع لیب
و زین طبع باید غذا نه بجهنم ل
زین به که ناچهل سال وزن
و کرمیجش ز حد بکدره و
فرد هم سال ناست سال
چو سالن ز شامه سروی شود
غذا ای کرم تر رود ^{کبار}

ز خود من دیدن و در وی دن
بیزه و کرمیج لیب لیب
بیزه بزم از زمی و تودک دل
که کرمیج و شیب لیب بار دن
غذا چمن نریج و شیب خورده
ز سردی و شیب بررد نسال
غان ستاری کنیده رود
و کرمیج و سردی ^{قوله کرم}

چو ملک از کزینت برین شود
رطوبت با بغم پدید آید
درین سن از خوردن دور باش
و کین پشما باور بود
فراید و در وظیفه کرمی و باور
هوسن باشد و لذت نیاید لکاز

یا عضای او باور درون شود
غذای گرم و خفک باور
از آن کارای خورده معدوم باش
درین سن سخت با خضار و
تغذیه پدید آید اندر پشما
درین سن مرکب او بی کسب یاز

ما صبح و سه چهارم در میان صبح کردن

در کار صحت کوهی قوی
غذای کین از نوع تریج محو
بکم خوردن صحت در دست بود
از بسیار خوردن بی بهر بر یار
بغذای در مایه و ف خوردن
بر اندوز خوردن ستهوت برین
از سنان غذا ابرار بی لیکر
هوری حرارت غذا ای سرد
خوردن نان میند و لحم عتم
سرد مویز که کینه بود
چو کاش ز نجاه مردن شود

مکین به مهناز بر هر ساز
کین از غذا معدوم خالیه نه بر
از بسیار خوردن تبرجت شد
که بسیار خوردن بسیار حور
چو ماورن محو نگاه در هم علف بیجا
نمردی قوی یا بوی ناورد
که خاصیت آن بود مشک بار
نمردی که ای خدعه مامد برود
هر روز یک وقت بی کسب کم
میفاید است گرفت حصن حور
عنان محوری کسید رود

بمورد خوردن

ز لیدن جمع خوردن خطاست
بوزنم از یکدیگر در فاش خبر

که آن موجب رفتن است
بوصفت لغت او بجز

ما بعد و بی محم در میان حرکت و جیدن گوید

حکیمان در بیان رفاهت کند
سوز و پیاوه کند ز اندک

که حرکت بمبدر عادت است
بجدانکه ظاهر شود ماندگی

لغین است از حرکت معطل
نقص است جمله رگها از آن

که زودتر کف اهل بیغمه دل
حرارت غیر می لغت میزدان

چو بار عین از حد مرون شود
بزرگت این اصل دررونه

مناخع که لغت بر می حد شود
سجده مفیم و مسافر بره

باید و بی محم درون لغتی نشسته ماند

سکونت باید از کن ای سپر
ز مرون انبوه گه سکون

رطوبت بود چون لغت پیشتر
پنجه اندرون چرم تری درون

چو محتاج کس بود طوبت شود
چو لاغری که خوابد که فریه شود

بماند گس چو لبه شود
مردود در تنش نشسته بود

تا بعد و بی محم در نوم لغتی خوب

بغول به حکیمان است ای ذوق
به میدیز از حید بیع بود

که سهر اللبای بر ارد جنون
لغین است در رفو محمول شود

مرا که او مرد و اصل بود

که کسفت کرامت حاصل شود

در دهن سوس بار بی جان شود
مخالفت در خورد عسل خورد
درین نوع بیدار بودن دوست
ضربانور و ملک سوس خیار است

باب عددی سوس و سوسوم

ز بسبار خواب بر فاق شود
کرا ننگ کند بر آن بر شود
از اعدال است خواب لب
فتور است نیاز و کبی در سوس
بسنده بود خشم از وی طقام
رطوبات سالنه ارد و نهم

باب عددی سوس و سوسوم

چو خورشی که سوسال باقی کنی
که ز پای جلا در می کنی
تو از تراب و بنم سوس تر بی
بوزن سوس که فرو و دوزخ است
در دهن جوشده کن ز کلیم
که از آب سرد است سوس نیم

هم از خط از زده بیرون شود
بهن نفع از سوس خطک و بند
بهم از خط از زده بیرون شود
بهم خط سوسه بیرون آورد

در خورد

سوس سوس خیال کوبه است
بزرگند که سوس سوس
بسیار سوس سوس خورد
که نفس خدایم نماید در آن

بسیار سوس سوس خورد
که نفس خدایم نماید در آن
بسیار سوس سوس خورد
که نفس خدایم نماید در آن

در رفس لطن از حد شود
بسیار سوس سوس خورد
بسیار سوس سوس خورد
بسیار سوس سوس خورد

سوس سوس سوس سوس
سوس سوس سوس سوس

چو خورشید در غلظت سپید رود
 یکنوازه از جوهر فی آورد
 نمک نیک سببی در دم آورد
 کند آن کجا نهانش حوزد
 مدد آب چو سینه در وی کند
 همه غلظت سببه بر وی آورد
 همین نوع از تو بنامیز در آن
 درم نمک با ذوق بخورد آنست
 مابعد و جهم در روز سهیل و قمر بر سهیل کند

بوقت جرات و ربای دی
 محور خواجه در وی سهیل و فی
 بر در کله پیر است و باران با
 جو سهیل از خوردن در تن آورد
 در او می خنک خربه موز
 گندم مردم خنک سهیل کرد
 شش در سهیل معرفت لغو
 به بر وی ن سهیل خوردند
 ز فریه بر در زیا نفاخ تر
 که در ضعف مل جان غم گسبند
 نکه در خود از سردی و باد
 بر فرنگه سهیل خوری بر تو باد
 گندم بر تو اظهار رخ مبه
 بد در سردی تو باد و نکه
 در وقت است سهیل در یاد و در
 در اندرستان یاد بهار

مابعد صاب کیم در عمامت بعضی نشانه خرد سردی

علامت خیر در رخ
 که عفت و نظر لطف باشد بجا
 ز یاد آن نه خسید بعضی گمان
 که عادت لغت لغت بر وی
 بر موع چون رخ ظاهر شود
 دلان کرم او بود

ولیکن غلام بدون بود
چو یک چشم رنجورند باندان
گسپده کوفت او بر حین
چو زنت دارد لبوراج کوش
لبو گرم سینه کف و با می برد
دشمن زود و اید نمود روی زود
بر کجور جو این غلامست بود

لبدر یکم لغتم هم حید خود
و دماغ صفر کوفت با تن روزان
چو بد نمره کوشش او با نصین
تخرد صد نهج با یک خردش
حین نبرند نماید برود
بهاوت با نمد دوده برود
و لالت نخرت کم نمود

با صید جهنم هم در تعریف رنگ آن لغتی شتر زدن

بقول حکیمان و دین جن
کسوت نام عقده بگویم مزا
سینه مریض است از سینه ای مریض
میان دو بازو وطن گاه است
ترا حای قبائل گویم لبان
چین است خالص ای ذوق من
لبان رنگ با سلین است ماین
چین است خالص دو نگر
میان درین برهه انگل بود

که عقده رنگ است در تن او بین
که ساز رنگ متبینه بر سر جا
چو قبائل و دلگداز با سلین
بگویم گمانند هر یک کجاست
نبر این نبر است و نیست این
که چین نبرد روی مکر و نبرد
مفید است نخرت فوج بالین
که برود کند خون در سحر حکر
گردن خون اندام بزود نمود

کتابی از علم الاشیاف

رنگ جگر بین سب جل اندر راح
جو که کلهک نامید انرا از مند
و که سخن نام او مال است
میان دو رنگت ز سوسین بود
ز سب یک مایست ای سنجوزه
مغایب چه درهام بالبت آن
و که خون اندام زیرین رود
رنگ مهربان زیر ریش آن
و بی درد آن رنگت بدان
رنگ سبیل است سوسین در
زینم بر جنب است بر سینه کاه
سوی رنگت آریا نشسته بند
جنب است خاصیت ای دمنوع
ز سب مقصود صدع است میگردان
جسبان بی است سینه شود
و که رنگ او است دواج نام
بهر طرف آن مغایل بگویند
که روندن رنگ آن حال شود

که جالبس نارنج سب با فراح
ولیکن آن بندرمان رود
جو جالبس سب ریالی است
که خون سب بر زو طر او رود
که اندر شانهک سب جالبگاه
گند که خون رحم از زنای
ز کوفه و سبند کوهیم رود
که مهربان اندر باغی در آن
و باهر آن سب سبند در آن
بکلیت سبند او را است جای
که نامش سبند که سب جالبگاه
بی موقع بکلیت سبند
که زو طر سبند زو طر ایوان
که دنیال سب سبند جای آن
ز سب در دیده کمتر رود
که سبند جای او در کوه لاکلام
بکلیت سبند در سب سبند
سب سبند که سب سبند آن بود

دودی بنای بهر چه جان
بزرگ ز این جو بیض و کمر
دگر جا در کور اصل ملک اند
یهر دو رکت جای ای جبار
میان چه پرد به بینی رکت است
پایه لبش سببی از خون کشند
رکت سار رکتش نفس در پر است
بی رکتس بپوشند سر کشند
رکتس چشمم در عقیدت نام
نزد مالش کوشش ظاهر شود
رکت بدانی مرض ای دوتی
بنامت لغزین رکها بدو بی

ما صدهب سیزدهم و خطا در کت زدن

جو کرد و دون چون نفس لطف
کت بدو روح خلق لبش
که در روح رکت دهن گیرند
که کجاست میزد و وقت کار
که خسته بماند و سلب زدست
در سبزه نامور کت سر کشند
دو رکت پایه را بر و پیر است
از خون اندک بمزونی اورند
پایه هر کس کوشش از مقام
از خون اندک سر برین شود
پایه خارشش لبش در عقیدت
کت میزدگان از پیش مردمان

کت بد چون نفس مرد و تان
میفید خطا هر کس کت
خطا در فضا و کت کت
چو میرد کت ز بندش در سب

خطا در کت کت از اندر زیبا
صحنش کت کت و فضا و
رکت کت کت کت کت کت
کت کت کت کت کت کت

در کت کت کت کت کت

از نیک زو خون نباید بیرون
از مریست تریه بن در رود
دولت بکلیله زندمشن بگر
رسند اگر سبب دور کجوزن
دو دیگر خطا رک بندون
بهولای مخالف کن بند خون
مورانه خونیش سبب مرید
درون کره معده زباب شود
مکس خونش در پهر وقت بار
در اندر مسنان و وقت بهار
صالتش جو بر خون زباده شود
جو بیض و گلبنی بی بند سنان

ناب مد صلب چهارم در انواع وصال قوی جامعه

لقول حکیمان است ای بر صانع
ولیکن ننوده یک نوع بودن
ولیکن همه نوع اردو زبان
ولیکن کجوز درین مختصر

۶۳

کشاده قوی و سبب دارد در پیر
از زن و سبب باد و سبب خیر بود
گند در دامانش خنوبی
رود جان و سبب خون مایه رود
که سوخت در بند بن و سبب
بسی رخ خرد بنی کند و سبب
که بر هم کمان نباید کشید
دانش نه بر اهل نایب شود
ز کرم و کروی نگویند سبب
بهودی حجامت سبب بار
بیمین اطباء می جادون رود
ز ارجحان لبان مکرورن خان

که مینا و جبارت نوع وصال
که مرد است بالا رعورت سنان
گتم جید نوع به سبب بیان
در کس نول به نایب سبب

از مرد ببرد عورت ز سر
در راه لاله سحرش کند
به بهلوی ز رت از وصال کند
اگر بهلوی بی چپ با وصال
اگر با ساقه زنده مرد در
بهر نوعی رنجی خواهد دگر
سورست بیدار و خول زبان
بو میز باب عوسنده تن
نوع دیگر

و چون ز زبان ماورد و نگاه
ز بارت و کبر لقتن دخول
گرسن در دولت ایدید
منی را در جوفی لعین ز جوی
ز چیدنش بر ایدید بر وین
سبب و در حضرت لعین چه ملا
اگر بهر بر محبت ز دل رفت
اگر نار لبسان بنفش قناد
بهر حال خری سانی بر بار

در بن نوع از قنق با بند طوط
به سرت بزه زود رسین کند
لعین است خون در جگر کند
سپر رسن زیاد و نفع حال
بمالش سنورخ عرقا در
بنوعی که لقمه نیاید حطر
خورد و لقمه کج حشر و حجاب
در حفته نبردند نزدیک زن
نوع دیگر

چو دارند این بر سر حلقه نگاه
سپه را دیدارند وقت سزول
لبان بر ص لفظهای سینه
سجنان مگر زول همیشه با با
در خست جو با بی بار و در وین
چون را بر بی زول خست حطاد
لعین و آن که ز قوت حال رفت
خبر ز یاد نفع باعث اندر نهاد
عروسه چون گیر سر نو نماز
نوع دیگر

شور و غوغای جان لیکنند که از نار و بر نه کل بگریزند ۶۵

باب صد و چهارم در خصایص لیس کلب کرون سوی لیس

بلیله بلیله در کلبه
در کولس این و هم بپسند

سنان رب و سج بن و بار نایب
ش و ی در در و در و در نایب

سنانند کجا چهره نشین کنند
و کلبن قبول نسیم که سفند

زمانه بیدر نشین ز جای خویش
طلکین بسوی کسرتونی ز لیس

لیس اکبر و بزرگ بلیله
بزرگ همه بسوی بلیله

یک کولس این و هم بپسند
و از رب قبول از لیس

سید می مولس کوفه سیاه و ام
جودن تر نماید کسب و هم

بلیله بلیله در کلبه
سنانند زید خزار

خار سیاه در چشم کلبه
و کربند کلبه لیس کلبه

در آن کله کله و می بار کن
دو میقه سر خمره مسمار کن

و بخره که این باب نشین
سفالین و جوبین نه کار ایش

دو میقه جو کلمت بر و کلبه
در آن روز خمره بیرون آورد

با کز سوی کسرتونی اگر
ز سیر کدغان کوفه سیاه تر

دو میقه جان لیس مایه
بر لیس کلبه می و با سوی کسرت

لیس از وی مایه خار سیاه
جود بید آورد و هم ماه

بوزی اگر بویست بیج بله
صدف نیز نوزی و چونه کسی
کین دسته سرب طاش صید
جودا نمک سیا بهی بمال
ولیکن همه مفسد نماید اگر
بیکماه مویس نکود سپید
بایله ملید در آنکه
ز خاک کین سرب بیج منو نیز
نرو خاک کین جمله ای مسخره
نیز در صلبه بدیک صید
جان کین در درو فرو تو بر سینه
ببر کین اسبان جهل رود در
بیده ز دل ز زنا مالده بسینه
چهارت خاضب ای خوب رود
ص سال در خوری نهنگه هم سپاه

ز خاکش سنانی درم ننگ و
درم ننگ دو نیم کجا آهی
در دوش سیر هم نهنگه کن فرید
طلال کین تو بر موی رسید ز دل
دول دسته و طلاوس و دن نیز تر
جو همه یک مبر و دیار از کین
ز بوسه امار و نشسته بهنگه
لیکان سیر بر کیزین نفی جز
سه کت باب نشسته بهنگه
در دوش سینه بهنگه کن فرید
سخت کت پیسیره بالارود
چو کامان رود صید ز ایجا برار
ز بهر خرب خودمان تر
که منس مبر و سیا بهی موی
کفنی وقت خشن کفنی ز دل نگاه

نوع دیگر

نوع دیگر

نوع دیگر

بسیاری از او هم می آید

سپیدی نکرود همه عمره ب ^{نوع دیگر} جودله لجه درختش تازه رو ب ^{نوع دیگر} ۶۶

زین را با دلات این کین
نور با بفق کن خست ان
زده سپر روغن و ده ان کین
به پیمان این دیک این بند
و با در میان غله جواری بند
ز تجده ماهه برودن آوزند
بفرمان این جان ده جان ساق
بر بریزد سوی سنگش تمام
تو اتر نماید اگر چاره
بهیچی که کغم خورده کمر چون
نکرود نچهری خود ای بیکو ب

سنان پوست از چها تو بن
کین اش ده سپر از وی ^{سنان}
سند در جمله بد یک مسبن
با نبار سانس مد فون کند
سه ماه اندر این جایی لودن د
درم ننگ هر روز از وی خوردند
نقد میر سواد سله چون
برویند موهای الفاس کورام
تبا بد خوش چون موی چاره
نه میند ز سنی و روی لاق
نه ز روی موی و سپید موی ^{نوع دیگر}

بهیچی که عدال باید کین
در آن کو دو کس بر ز هبله بیار
ز زین دو کس بر کرب چهار
درش را در این چو پید و دین

با دلات این متنش کین
دو کس بر بلا در بگردش بار
همه خلط کرده در آن کو در
دو سال اندر آن کوک مخدوش

دوس رس جو کامت برین بکند و
 لیکن رس در خمره چرب دور
 خود دیکدم منک زوری چهار
 اگر نبر باشد جوین تر شود
 باب صد و چهل و نهم زینب نوره کهنه سوی ریر کی انوم

ازین جای بر دور سرور آرد و
 دو نیم من شهید خالص در کرد
 بدست نایب بی چهار
 جوین اگر خود و بر گنتر شود

دور ز جوینه از و خمره زرد
 بس آنکه مویزهای آنها بی جان
 عقب از دبی روختی معصفر
 اگر موی از رخ من بر بکند
 سه کرات پر آن کند موی ترا
 بخرد و لپی نمودین جا نگاه
 بهین نفع در رب تکلمه دید
 ماصد صد و بیستم در لخم کفای جانت کوبند و غیر معینه

لیکن رس با با بچه ای چرد
 هم نبرد مویس همه حسب حال
 با آنجا دوی نزدیک
 بر دهن خفاص رنوم دید
 کمال و سها بزم در بقم سزا
 سببم رطب حبیب بادشاه
 بهین بود خون خردنس لونه

بقوی علیان روی زمین
 علیطت در رب لخم بقیر
 و بل لخم کورانه معند
 ز لخم بر کله بر نس
 سبب بود خضم لخم بهین چیره

بقوی معندی لخم بر با تبص
 ز سبب و کاه سبب ریان کار بر
 علیطت و گرم لخم صلی
 که لخم کونر نیاند از دان
 در و جوین کجا سر که و هم سره

در افضل الی انوار الی

در خشک گرم است خرگوش و دهن
 علی بن لحم کوزن آبی لیسر
 نورو در کبک در راج و دن
 فوی و بر خصم اند مرغیان دب
 بو بتر کج ذبح گرم اند و ستر
 و در فاخته باد و کبر و دن
 ککک و در ختر زدنک حوزر
 ز کجک ابهی بکوبم ^{بهد} نشان
 بخور کعب و در راج لحم ای لیسر
 بو باد کین لحم بچزند کان
 بو باد کین لحم طایر بدون
 ماب صو و صحت ^{ماب} خالص غر که اندام مفید است
 زهون بو بر سخت کفتم لیسر
 در کتک ماکوری باد و دن
 دو سب در بر کتک باد کین
 اگر دانه جمله پیر باد و دن
 ماب و صحت هم در میان سبزی لیبی ترکاری
 اجداب در کین افروین ^{ماب} کدر ابر سبزی از خون
 پیاز

۶۴ تن سبزی در راج مارو زمان
 فوی باد و فرود از کور خ
 همه گرم خشک است یا ما بنان
 مخور لحم انان کربا بشراب
 بدون بزرگ ان غدرای و کور
 بیونتر برو فی سب بدتر از ان
 همه گرم و خشک و هم باد و دور
 فوی شهنون افرویی بی باد و دور
 و کرم عصوی زله پهی مخور
 و کین لیبی من و در سب
 بخور کد کفتم و کربا کبان
 ماب صو و صحت ^{ماب} خالص غر که اندام مفید است
 که خاصیت آن باد کین
 عدس باد و کبر سو و خیال
 کبچ صفت سبزی و کربا کین
 نودن اصل سبزی من باد و دور
 ماب و صحت هم در میان سبزی لیبی ترکاری
 اجداب در کین افروین ^{ماب} کدر ابر سبزی از خون
 پیاز

زبان مار با دستم لیس
بجو خواصه مطوب بر سر را
که بر دهنم رخ سردی آرد
تساید که محروم از آرزو خورد

دگر نوح باستان زبان کاوش
برین بر کنش جرم کشتی را
فراید به سبب آب مروی آرد
که اندر وجودش زبانی آورد

خاصه باد کا

ز باد سخن از طبع پیر به زمین
بمطوبان ملک نافع

مخرد زبان نوح آرد
که در آن فونت باه افزون شود

خاصه باد کا

کوارف سرد است کشتی سر
مبغزه بگو صم از روی عدا
ز بسیار خوردن کج و فدا
کم خورد

بسیه لغو آرد بدرون
بمردم فراید آرد
سود بسیار آرد و در

خاصه باد کا

بنت گرم هم دفع باد و در
شود دست در مغمزه بدست

نس گرم راز و بر آواز
بر سردی و بدلیغهای در

خاصه باد کا

نفا نوح را خاصه اجس است
و نین کشتی بفقوی بود
سنوای خردمند مرد سر

علی طب و روی و هم نود کین
از نوباه و دست آرد بود
که افزون بود باه ز اهل سره

خاصه باد کا

بنت گرم و باد خیزد از آن

بدر و حشر چشم آردی زبانی

۶۷
کدو خردل باد
بغیر است تن اندین گرم او
خاصه کرم

بغیر است کرم و لیکن سیاه
حوزه خاتم ارسن لقبش کرسود
در کرمه انوار سید
بزرگ است او کینه کمتر شود
خاصه در ریختن حوا و مویان کرمی

کرم در لیون خرد بر سه زخم
بزدوم بدید آورد رسته های
مصرف مجرور زبان آورد
فرانک و شنبوت مردورق
تفویض ادروی مبعده خندا
اگر خیزد کوری بندش خورد
خاصه

کودک است اوردنی ترب احکیم
ولیکن مصرف بحسب جان
سفایب از کرم و ارجح آورد
که اوردنی گرم است بحسب سرد
خاصه کرم

بقوی حکیمان ای می نامبور
تعرض منطن اندوزن آورد
بغیر است سلب لیکن بیاد
که اوردنی سلب کرد و سوز
همه باد رود هر وی اورد
جوشن منجه بر اورد
خاصه مذوقه

جها
کرم
بزرگ

کعبه حکیمان سپهر کز زمان
 پنجاهی بند بی سپین نفع و دان
 و بل در روزی طعام آورند
 یک است در صدمه تر به بعض
 بگوید حکیمان جنب ای احمد
 و بل از همه نارودن بهتر است

که شریف کس و شریفی در
 بگو که همدرد بر زبان
 از ارتدک از بعد سیر می خوردند
 که میزدن که شمر زردی بنین
 که ترس لیسان زبان آوردند
 حضرت از و در تن آمد کس ترا

خاصه اسم

زیر لیسان برانم قلم
 مفعول است جوارح و روح لفر
 ز بعد غذا اند که خوردند
 اگر ترس با زبان آورند
 و در گوشت جوارح و روح
 زبان مار جوارح کاموش و لیس
 شود در است جوارح کاموش ضم

بکاموت هر یک که کتم
 بگو لیسه تازه شیرین اگر
 لیس نفع ادر و جوی آوردند
 حکم خوردند که خوردند
 جوارح و لیس زو کفو در جوارح
 که زهر سبک جوارح اول
 نیفاوند کاموش و شیرین هم

باب صید و حیوان در میان خاصه نفعی رو عجبای

کعبه که لحم لبو باد کین
 جو در لحم جاموس باد و قناد
 سوزده از آن گشت لحم غنم

بدینش همان خاصه است
 از این روی بر پیش آوردند
 که از اصل لحم لبو باد هم

و بل از اصل جاموس باد کین

کعبه
 کعبه
 کعبه

در بیرون غنجاویز در این لعین ^{و عدید} در چه بود لحم او باید کین ۶۹

در روغن کنجد از دست ^{و عدید} نبت و نخلی سیدالکند در پستان

ولیکن با آنکه زرد وجود ^{و عدید} لیس در تن دارد پیرمایه شود

کس ز روغن سر حلو زده ^{و عدید} کر ^{و عدید} لیس لعین از او کرم لیس

ز نایت کند قوت باه ^{و عدید} را یا نوع بر مرد از او سفا

بر دست سینه و چشم را به بود ^{و عدید} بن مردم خشک فریه کند

و بی اکت از خضم کمر ^{و عدید} کمر بجمعه از استر از کند

در دین زلف حوزو کر ندام ^{و عدید} نام و سحر گاه و هم در طعام

ز بادام کبرند روغن ^{و عدید} از کر ^{و عدید} کوه چن خلق از او نرم تر

چنین لعین دارد تبغ و مداخ ^{و عدید} مداخ ^{و عدید} در خنک و ماد کس با او دماغ

کوهن فاسد از او ^{و عدید} تار تار ^{و عدید} کند خارش مردم از او قرار

بکین لعین در دین صحن کس دین ^{و عدید} دین ^{و عدید} و کز در سینه کوه دفع رزل

بقوتیج بر فال زمان ^{و عدید} دور ^{و عدید} از او ^{و عدید} در و عوتب در مردم از قرون شود

کوه دفع کوه سن ترجه شکم ^{و عدید} شکم ^{و عدید} کس ^{و عدید} کس ^{و عدید} کس ^{و عدید} کس

بیرمود و ز نای سیتن ^{و عدید} چن ^{و عدید} چن ^{و عدید} چن ^{و عدید} چن ^{و عدید} چن

و سهام و تبرک در کار ^{و عدید} کس ^{و عدید} کس ^{و عدید} کس ^{و عدید} کس

دو کان کبر حله در مسکه ^{و عدید} کبر ^{و عدید} کبر ^{و عدید} کبر ^{و عدید} کبر

بچسان بد کج کلین نامجا کس ^{و عدید} کس ^{و عدید} کس ^{و عدید} کس ^{و عدید} کس

جها کس

کس

چون بی که در خود است اندر
بدن کوکان خورد را با طام
خورد و بعدین بر گشت اگر

ببالای با جام لبس سناج
که نهاد علت رود لا بکلام
ز گوشت دهد فایده سبزه

خامد و خورد و خوردن لعی و لبروت

در روغن جوز باشد مهند
ببر و از و گزیم اندر سکم
بود سبزه را نیز نافع بود
و بی روغن معطر سردانی
سالمند بر سرخ بادیم اگر

ز حواض آن بر ماید سبزه
رود ضلط از سینه حقیقان دوم
سکیم سینه آرومی گان گنو
و کفایج شهنوت برودان
نبرد و همه بیج او چون سبزه

ما صد مجاهدیم در خلیج طغیانی شیر حوز

بودت بوقت لبس زان
حصولاً و حال بعین از و آید
دید زهر او سبزه بوقت حالی
در حدودن ناموافق غنجد
به رنگ گوشت شیر مادر خورد

بوقبله خیسند یا سوت بران
لبس رخ اندر شمس اورند
بر لسان دهد کچه ز اور و حال
بچشم جن زود آرد و میل
نبرد و سبزه خبیر زبان آرد

مخلع کعبان

به طفل اگر سرخ زبان
کک معطر ضدل سرخ هم
بچونان با بکلیس در دادر

بجویم بر نافع چه در رو لبو
لوزن کسوی حباگر هم
کوف وضع از وقت برود و کار

در بیدار دیر

کتاب
سبزه

مکتب سب و پنج بولس برادر ^{نوع دیگر} ب هر سه لاد در خاک اندر در
 چونب در سن طفل حادث بود ^{در در و کفوس} در در و کفوس در نافع بود
 بر یک مکتب و مکتب را ^{نوع دیگر} ن و بی بین جمله بر یک ب
 با سهیل طفلن بود ^{نوع دیگر} نهار و نزارب سپهر و سپهر
 ستان در ایستاد در کالک ^{نوع دیگر} نین هر جو کوب استور و نونک
 یکن خط در اب در دیک ^{نوع دیگر} بختان در صحن طفلن اندر در
 نکت نکت و بار چک و شکو نیز ^{نوع دیگر} بر یک در روی در تاج نیز
 در مکتب و عوب باز دورند ^{نوع دیگر} بوزن نیز بر ^{کلیقا} بنگا کنند
 در و خط هم و پیش کاودن کنند ^{نوع دیگر} پس دن جمله در دین طفلن کنند
 زور دیک نیز در شکم ^{نوع دیگر} را نند خدوند باز گرم
 سابع و لیون ^{نوع دیگر} سید ^{نوع دیگر} سید
 زور نین در سبک در اب نه ^{نوع دیگر} بجوسان به پس بنا بنده
 بود شرح آید با ^{نوع دیگر} بفرین دن جان که هر چنین
 با صد و مجاهد ^{نوع دیگر} در ساختن روح ^{نوع دیگر} سنان حج در و بیغیه در زمین
 چو خور بی حر در سار ^{نوع دیگر} ب ^{نوع دیگر} ب ^{نوع دیگر} ب
 ب بند از زور در سن حیال ^{نوع دیگر} حر سروین کف اب جمله از زمین
 در لیم من اب اید ^{نوع دیگر} برون ^{نوع دیگر} بکن نیم من دین سمن و زون

بجهان
 بجهان
 بجهان

بجهان

بجهان

در و جاز نرسد بر شیر لقمه
پودری و سبب با سار و ...
ز زرخ سرخ و ز زجوب هم
در ملک و کاسیب را بهار
مر هم که نو تیغ به صل اندر آرد
ز زباد و ز زونک در در رهند
ز زبک چهره ز رخ شیر
بگردد این هر یک در دم
گوبند و کجما گنند
بجوسان از جمله زرا چند باشتن
در و در خورد و چند از شیر
باید اگر در و جو ...
ز خواص این دهن صفت بدین
حور اندک و فاسم اما
زرقوم و دهانوره و کبر
در زنگنه اور کار سیاه
وزین حیدر گنید اور این بر

کین حلط با چند در و ...
و زرخ کوسن گند باره ...
بن صندل سرخ و ز سبب هم
میکشند با بچه پند اندر بار
سه حقه لقمه فرو زیره ...
زودلان در و ودلان ...
سگس و دو نامه و بن ...
یک شیر و بن به پیش و نه گنم
در دن سبزه و شیر اندر و بند
بیک کلین باید یک کجاس
بمان رود حراف در کفحه کبر
در دن س نامیز ز نادی ...
که لقمه زرد بدین مطلق ...
زین عرب به بر این ...
ز نیم و کف و سبب و کبر
که می خورد و در آب و پلا
صبر در جیس بر در ...

کولان ...
کولان ...

کوسه
کوسه
کوسه

چون بود یک این نام بجا کش
 چو پیش که در خور و آب اندر آن
 ز هر یک که کان سبزه کشند
 در دین ستم ستمی آوردند
 پس در چهل بر روی ریش بر بند
 بالای با جامه دیش سنان
 چاند اندیش دو
 اگر روشن زین مایه بود
 این نفع و با نور روشن بدین
 در روشن میله که کبر در آن
 در روشن کلف است بنوحا
 به کند که روشن
 در روشن ملبس که
 در سبزه که در سبزه فالج کشند
 بیارند که سپردن ای لب
 در کف و زنج فذل سببند
 چار کباب و کون سببند

فرمودن تیز کن چند پاس
 بالای با جامه دیش سنان
 میفرد از آن آب چه در دست
 میفرد ریش سبزه کشند
 چون سبزه سبزه در و در خوردند
 کین سبک و کافور را بار آن
 کند دفع ریب سما و زمین
 سفید از ریش برودن لا کلام
 بود روشن تازه بهنر از آن
 که به آنس ماوی که برود از آن
 که از ریش کند با خون را جدا
 کند جرم محرز در سرد سبزه
 زنده و جانح و لقهه سبک زنده
 بدین لوبی اوج ماوی کشند
 شناسند که سبزه و نفع لبقه
 ز در حوب و در مبلد آوردند
 از جمله سببش کان در کعبه

در دین ستم ستمی آوردند
 در دین ستم ستمی آوردند

کلمه
 کلمه
 کلمه

صاحب برادر دین کا ورن کند
چو جو شہد در خورد ذوق لورو
بماند ز کرمش او
تب تلخ در ملک نافع بود
باب صد و پنجاه سوم در ساختن سرسنگها
کرمه دو سینه و کلهی در سیر
ز زنیاید سهند بر بلیک سنان
کمانه عفره و حوت مار
فرغت الله و ملک سنان
نیاس بر و لاسس و زراحی اهل
فرغت ساری و در کبر سار
بلیک و زریک و حاکس پوست
در بری و نال کبر بر نکت
ز سیده و مهاد و در فاقله
در کج زر رک سول سیر
دوین در دم نریک کس کبر
در و کین قد خالص در زر
صفت سید کمانت بر او بگرد

کند خلط بلبل با نس بند
از و دین در اند خالص سرفون
حرورت از ان من رو و بالین
رو و در و سر کرمه کرمه کند
دور سوره کرمه و در سوره سیر
سکل و کیم و مہلبه کمان
و کرمه کلمت کرمه کرمه در زر
جو دین و زر در حین بر ان
ز کرمه کمانه و کرمه کرمه
ز قونمن و قسط اجمود او
بنت سطرک در پانز دوست
ز کرمه کمانه و کرمه کرمه
بلیک و کمانه کیم و کرمه
بلیک بر کرمه لاین چار کرمه
در دور و در سوره من لب سیر
لبس لاین جمله در موضع کرمه در
دین و کرمه کمانت کرمه کرمه

کرمه
کمان
کیم

کرمه کمانت کرمه کرمه

بسیار می پلورتر در او باد
ز انواع سنگاپ و انواع باد
در جمله انواع رخ ای لیسر
نقد و نوع از فصل پرور و کار
در حوب به از معده از فزون کوف

در نوع است ای نام
په مصطی و در رحمان
در موصی سبیه و سعید
زخم کبوح کبر و در موجر است
از جمله که بد که کان در رم
چون که خورد و میز کمتر شود
مقوی کوف سبوت مرد و زن
زای که خورد و اجمالی شتر است
نقد و خرد تارنگ و شش
برین سینه زایل محکم بود
چو خوردنی کوفت فغ از آن
از زایل شیبند و شش در آن

خوری بفتح بر سینه و لوم
که اندرین مردم از وقت
که از مخص سردی نماید
از و اس سبوت کوفت به شمار
چکاینده خوردن پلورتر بود

که از فزون که چند دارد
زرمون خالص لسی بار آن
لسان العصاره در او بد
زیره کبید و سبزه شاه لسن
بکن خواصه با در وی جود هم
بسی بران جود به ز سر او بد
جود است در او و بر فوج زن
نقد و سبب ما به ای لیسر است
نقد و سبب نهانی ز ند بوی خوش
چون که خورد و میز کمتر بود
نقد و سبب بر آن بد در آن
ز ند و سبب بر جود هم جود

نوع دیگر

سنگ

سنگ

سنگ

سنگ

هلیله جور با دوکان سپهر کبر
در و بانو سپهر این درار
در این کتبه حسن سپهر در
فرد بر کبر کین رسیان کلو
دو کتبه جو کمانت نرین بکدر و
خورد و میر که امز از امز و دران
بور سپهر بر قان و سس و دم
سپهر ز و در کجمله روح شکم
خیا کتبه کرد در و ضبط خام
نیز کتبه جمله خواص ان

نوع دیگر
کین باران فند کتبه دو سبزه
کین خلط کجبار این بر صفت از
باوند مدکور امز و در
چو کبر کین سنا پله ما بنابر چو
در کجبار امز امز بیرون دور و
کلیه با نوع عکس بر او در سنخ
کماند ز بر وی و در تک و دم
بر و کتفه بر قوچ هم
که سرو کس افسد ز رود تمام
که نا کتبه سیر و در مابین

نوع دیگر
کله لیلی و در رجه
کله و آن کله و در کسکو
سج و بر مین و در حسی بهم
کله عفره و در قاسم
در قنبر لعل و رسید هم
ز و مینه و سپهر کسین او برین

نوع دیگر
ز بر تک کتبه کتبه بهم
ز خلط در از و در سنا و بهم
ز حنج هم خای بهل بهم
هلیله بیکله و در
ز بر کسین بار کله کان و دم
بسه بهم من امز امز

کولی کتبه در قان

بخوشن لیس از ابر لیس چنان
 بیلابی با جابه لیس سنان
 بانزد ز سبزه در انگن
 اگرست عمرت نبار و زوالی
 صحنی کرو خالص او حکم
 چون با ز سبزه کرده به بر
 صد و شصت کرد از او
 نویسم از نام این صبه یار
 اگر تنها و سبزه
 سبزه و طبع سبزه در فو
 و با حد و بر به حد است دان
 بگو در انجمله حکمای هر سن
 در بنوفت کردن ناید اگر
 ناصد می چهارم در است ملکی یعنی ابرک
 بیارند ملکی سبزه یا سبزه
 در وقت سایه درون در دید
 تغاری پیر از آب گرم او در
 سبزه در و چند روزی چنان

که دو نیم من آب مانند از آن
 بکسین کند خالص در آن
 فرو کبر او نذر زهر زهرین
 مردن آرد که در کمال پس در سب
 که از وی رود و سبزه و فی فو
 بخواه سبزه های خرد ز حلقوم زهر
 جرم و بعضی سبزه خرد از او
 در سبزه و سبزه است که در آن
 از او صبه این سبزه است رود
 ز سبزه و سبزه است رود
 در آنکه کفم افکند آن
 در سن با عمر و سبزه در آن
 بدایه که دو که سبزه و سبزه

بگویند اندر خرطیه کسیند
 بد و زنده و سبزه بر آن سبزه
 خرطیه در آن آب اندر کشند
 که مردن کف صبه مایه در آن

سبزه
 سبزه

چو آب سرد مایه هم در رود
و بدترک آن آب پاسبی چهار
با سینه زیزد در جمله آب
از پوست بلیله بلیله
و با آب حنظل و یا آب چغندر
سایند از و خندانای کند
کند همی را در منش در زرد
و اگر همی باقی باشد منهند
بیرجی هر منش در و بود
کند رکنس آن ناهن ر چند
نکسته سینه که روشن جویع
حکیمان با نوع همچون کند
ولکن یک نوع ارم جمیله
قراید از آن آب شهبوب جان
نه سینه زیزد و جویع کهن
کتابه عفره و هم سینه
ز سببش خور کهن در جای اهل
و در کتب طب کهنه است

خراطیه از آن آب سیرین کند
چو مایه ته آب گیرد
جدار کند خنک در فتاب
کند با سینه هر سینه در آب سرد
کند مایه ملین در وی
نهد با یک دست بر دست
کند مایه ملین در وی
بهر و رکنس از چهار بود
جو رود می بویزد سردی در رود
بر نوع مفاکرت
بز و چند کت و با بندر لاج
بهر نوع رنجی در سنجور
خردیم خنک سردی و جویع
در کتب طب کهنه
ز مویه بخار و کهن
سیاه و سفید در جویع
ز تخم کهنه در کهن
ن دی کهن رکنس

بهر و رکنس از چهار بود

بهر ورس کین جمله دارو شود	سهم حصه ران ملن کشته دید
بهم نشت جمله نبات اندر او	بهر مایه دست کفی رین بر او
چه گویم که چند بود آورد	هر هم خود بود که کوه خود
نایبید و نگاه محراب کت سباب یعنی باره	
بیدار جان سینه کردن فرار	ز بالاسس نیجا فرودش فرار
کفو با حکمت صفتش استوار	در و نیم سبیری از پرتی در او
در دمان سبیری از تربت آرد	بکن آنس ان نبرد سبیه در او
ز نوسا در همان خلاصی تمام	بخویند بکاتی انرد تمام
بکن آنس هم نشت کبر کبر	مانند سبیه این است چهر
بکفوم ان سبیه کاغذ در او	بجا کت مین کن استوار
نیم سینه در لطن دلب	بکن دلب در او را پیر ز دلب
نیم دلب آنس چنانست	هر در کتین یزطعانش کند
بکن در او پاش آنس چنانی	بمیزد کله کله در دلب در او
چو او را چند با سبیه برود بیزد	کندش بر او در او آورد
نصف هر دو چون دلب روز در	مردن در آن سبیه که سبیه تر
برون آورد کین لنگ	ستان زین کت سبیه رنگ
ازین جنبه بر مرکب نوبل در	سبیری و چونه ذکر آنکه آرد

سبیه

کله

زمنان خورد بر که این عید ماه
حکیمان با نوح زین خوردند
چو از زمین گشته بر سی و خاص
بر روی خاکت ز نوحی از آن
کتابه عفره ^{به موصی}
ز بس بائس و ز حکم ^{را ازین} سار
فرلف در دست و هم ^{در آن}
ز ناخواه و از جو و ^{شکم} مہار
درین صید و از و ^{لیان} نوله کبر
کین رکن با جا به ^{کجا} به نیز
حکمان ماه از روی ^{غلوله} گند
رفویاد از دم از روی ^{بام}
نوح صید عالم کرد ^{ز حرف} نیز
قرابده پرت اب ^{مردی} بود و
نقود زوی ^{مقام} حکیمان
نه بیند رویا ^{بای} مردی از و
زمنان خورد و بر ^{بک} از هر نام

نردی بود گرد و ^{بجگاه}
بهر رخ نوحی ^{در} سپوزند
درین بحر با ^{باید} عواص
نعم یاد در ^{باید} میان
نقد و ^{دگر} ^{بهر}
زین نوحی ^{در} در از
در ^{مصلح} جو ^{باید} سنان
نوشته ^{در} ^{فلک} در و
در و زین ^{گند} کن ^{دند} کبر
مقدار آن ^{شهر} ^{خالص} نیز
یک از آن ^{بر} ^{دی} ^{بر} ^{حورد}
نماند از نوح ^{سحاب} نام
و ^{نفس} ^{بر} ^{باید} ^{خبر}
کرد در ^{زین} ^{زین} ^{از} ^{روی} ^{از} ^{رو}
خود ^{یک} ^{نان} ^{خورد} ^{عید} ^{مان}
نماند ^{تن} ^{جایی} ^{روی} ^{از} ^{رو}
نردی ^{در} ^{دک} ^{بندی} ^{در} ^{عظم}

نردی در دکنی در عظم

مناجی نماید منظر

زبان

بزرگ ذناب کپاست جهان

بهارند سحاب سپیدی چهار

همان نوع از روح بلور

بند و بندت بر سر و بگدا

زبان و لب و یک و گردن گون

پایش هر دو همچا در کن چنان

بیمه جامه نرید یک از پیش

چو خجسته بد بر زبان دلب نثر

گند سازد پایش زلس چنان

یا طراف و لب از ملک تر لعل

شور و زرد و دوسب چن بر و بگدا

نغمه و که ناسر و ز برور تر

چو می که کند و یکجا هر کس

گشاد بکن مهر او در ز سر

نه مرد و زن سپند رنگ جهان

از دن و لب بر کبر از ز مود

کسی ز بهر از ز بر بالا بود

و بی لنگه بی روی زلس گند

لبس این جمله در دایک نو اندر ار

بکن زلس در دایک ننگوز دور

بکن زلس ترم و ز ز سر اول

بیمه لب با لاله ز سر ز سر گون

که مدخل نماید سر مو دوران

بکن مهر از بلخ خاک گشته زلس

بهن از زلس علم در لیل و مهر

که هر دن نماید زلس زبان

ببندد زلس زبان به تر لعل

مردن جمله زلس کن دیک با خرد

بهد بر دن تویت تو کور مهر

ساخته و روح کبر به چو برود

گرفت زلس سباب دایک ز بر

تو کوه می رسد و دو پاره از دن

همان لعل زلس از ز لکاو

در بر سر و زلس یکجا شود

حکیمان سها به ز ز زلس گند

بگدا

بهر که در درند زنده شود
یعنی حوزن آن نریان آورد

و باب بیون فراوان زید
جکسی خرد کند کمتر خورد

تا حدیچه و هم در کس فولاد و لعی سار

بازند لوپو و سون بر کنند
چو دور و کاماب برود ببلور
ب بندایب صبر استکیان
در اند در یک سوزیه نام
بازند با حک ز صحران
از آن یک سید پروین در کنند
سقا بی روی سرب نهند
بهر جابویش اندر و سید
باب صبر گریاید کس
ب سیره اندر و دو خورد
بنوعی کتم بر دس نهند
بهان حد کفنه یکنم
از آن در سوبه باب گسای برود
دین هر س پرس نرد کسان
ز بوست هنبله بلبله
در آن دهب نیم لوق در دمتند

دوم در سن بیون لفرور سید
از آن بول بولین بیرون آورد
در ابد لیس سیر در سوزی
هر کس باید بوخاک خام
نهای جف هر خوردن سازد ز دست
بهم خیزند نور اینجا نهند
ز با حک در یک سید بر کنند
چو مردی نذیرد سردن آوردند
بکن رکن کبابش با سبزه
لحس نگاه جمله سوزیه کنند
بیدن ساق ده و چهار کرب میوند
زبان بازده سیره نهند کرا
در سیره رفوم و رک آورد
که در اینم سر جابه در کس از آن
بکن امله خاک باب سز
کند سخی اندر سربیه نهند

بسیار از اینها در کتب است

پنجم که در صدر را ندم
 در غم که در سر و کمر
 بکنش از کله بجایه
 در رسا که کوه
 فرزند چو در آب بالا
 باب چهارم که کرب
 ز خود ص بولاد گشته
 که بیدار نشن تا جبهه کاه
 چه در دم فشم از درین فرات
 طبعان بهر رخ تو غیر
 هر کس از بولاد گشته
 بجز ز بولاد برین و دریم
 بهتر و همه گرم اندر
 فرزند که در آب در کرب نزد
 ز بول حکان بر سبلان بول
 ز لورع سناب و بر سبوه
 مانند از روح کردی به ش
 خود هر که بولاد در راه
 باب چهارم هشتم در کس سنس و غنیه

پنجم که در سر و کمر
 بکنش از کله بجایه
 در رسا که کوه
 فرزند چو در آب بالا
 باب چهارم که کرب
 ز خود ص بولاد گشته
 که بیدار نشن تا جبهه کاه
 چه در دم فشم از درین فرات
 طبعان بهر رخ تو غیر
 هر کس از بولاد گشته
 بجز ز بولاد برین و دریم
 بهتر و همه گرم اندر
 فرزند که در آب در کرب نزد
 ز بول حکان بر سبلان بول
 ز لورع سناب و بر سبوه
 مانند از روح کردی به ش
 خود هر که بولاد در راه
 باب چهارم هشتم در کس سنس و غنیه

چشم چند از مو ^{فاله} سرین سنان
 لکبان نامه زو چند قطع کند
 طین با سرین کرفه درم
 ز کرب با کبره در چه چرب
 لیس این صلبه قدر و به محکانه
 چون کرب کرب رزد
 از نوع صلبه طین در دهند
 میالدر لونه بهند سز
 بهند بر زمین پاکب دست حد
 چون سردی میبرد
 طیفها چه نو کور کبر صلبه لیس
 به بولد کسته خرازم شلم
 بگو کورسی لانا سکتو پیتو
 بد نوع لیکن حیاتی به شود
 اس نکت نه کور با آب سب
 کثیر خلط لکمه سوز به
 جوهر سردی میبرد
 کفن ز و لفره و سیاب مالیدید

طین او جو کمانند ز زر کنگان
 بمواض سر به منصف بهند
 دوزر کفی و در ده و لندرم
 یکن کس لایق در و اندر ار
 در و با لک دست مالست بد
 ز کرب سز جمله سیاب کرد
 سفایه به باله می لونه بهند
 و به دست لکمه بر سرد زبر
 بیالده ای آن لونه را بر دهند
 سروان از لونه کس برار
 سبب لای خود چه کس کجاسی
 همان نفع جوید بر آب و آب
 چه زو کس به هیچ کسه شود
 جوهر زرب لکمه به شود
 کفن ز و لفره و سیاب مالیدید
 کفن ز و لفره و سیاب مالیدید
 کفن ز و لفره و سیاب مالیدید

کفن ز و لفره و سیاب مالیدید

کند که سینه منور ط با کیکو کر
کند عرب منتول در بار
بجای سحر بخان زور و شود
لبس اجمعه در کسب بجا کنند
باب میر سحر کسب اکتان
لبس سینه کاندور و در و
درین توده یا خاک اندر بند
بجو لبس بزوی اس کنند
کندش در جبهه در بند
باید زوضه الهی سفا
که اسب سینه در اندر جان
چه درم شکم رو بجواص دین
لبود در اند توبه بجا کس
چه بودی با نس توبه تمام
ما صدی نماه و کس در درون خید از کوی
بیا رند کس تپوره کوی کس
بکن جاب کس بر کا لبها

کند که سینه منور ط با کیکو کر
و کطلق کس در بار و دران
در و سیر در کسنان دیر و دیر
ز با خاک و صر محله کوی زند
که در روز سحر کسب دران
چو خداید برود به توبه بند
لبس لبس بر جاد شود در دیر
دران توده اجمعه سرف کسند
بجو قوت کسبه زند و دیر
بیا سب کس خاتمه با و شاه
که از در کس خاک غیر مهان
که ناک کسایت سبار و بیان
بیا در از اندر خرو کس سب کس
بمیره در و سیر کس لاکلام
لبس آن را باب فروران کوی
دو پارچه کند خید بر کس لبها

پس این جمله در سیره اندازند
بروزی و کربانیک در وی آید
برون اندازند از خاک و شس
چند چون از آب بگذرد قرار
آب به یکن خراب و از نور بدیدر
از وجودت با هر ملک رود
رود جمله از نوع بر سوره نون
ما ضی و ما به چشم در زمین خندند لاهی

باب مخطوبیک سبب بر آید
جو بینی که در وی مروی کند
مجانای آن آب در کتبش
از آن آب صافی مانا چه بر آید
با نوع بندند روزی لک
در صورت بایه از وی نوز
مانند سلس بول و بون چکان
در زمین خندند لاهی

به لاهی سمانند از اولم درم
پس ایچکه در وی کفای مهند
ماناچه از وی موضعه چون نوز
درد و مسکه کاوزن کن شد درم
در شد درم ایکنی نوز به پند
پسند سمر لونه روز کبان
جو کفایش از نوز بورد
بگذرد با موی کفایش بر کند
بر نوع از بید و کیرب کند
کشد بر آید در چشم از نوز درم

مصفور قندی نه شس و نه کم
بر آنش مبار و دوی بر آن کند
کند سر و نوز از آنش کند
در شد درم نایب تمکام صم
میکب لونه از بید و کیرب کند
که سر و نوز مبار و دوی درم
و بالحق از نوز کس کند کند
کشد باز لونه بر نوز کند
بماند ماناچه مروی درم
کشد و نوز در و درم حرام

باز در نوز درم حرام
باز در نوز درم حرام

با صید موسم در کسین صید از خرا طین

خرا طین خفت یاد با کیره	تر	کند اس بنجا بدین	بقدر
زین کز برکت لوی لعل	گون	ز لطیف بر دور خرا طین مریوان	
کین بند سو پر خرا طین	تر	کند اس صید بدین	بقدر
نه صید برکتش سوز ناک		سوی ز رانش کوه همچو خاک	
سنگ تو کوه خور و بی دانه سیر		مهد در کوهک ز بنفای	کبر
و بر خ لعل لطف	یار	کین صید گفته فکر سید	یار
ز ایشم تر کبر یا ایشم		در کرد و غنی کا و ای جو کسین	
پیلید و کز ابله	بسیار	ز هر ذره درم نه درم نه درم	سختار
بلسن خاک خرا طین	سبب	بر کین کا و ان کین صید صم	
کری گرز و چند پاک تنک		جو مینی که سد پاک صید	خاک
کین بار قمری لعل خرا طین	حاجان	که کا و ان از کز ای مردگان	
سنان سبلی حوی سهرک حوزان		کین قبر نوز را میر ارتان	
یان حوی اجداد پاک	مبار	سین از خار نو بر زورند یار	
کوه سرد حوی لعل روزی چهار		ارتان قبر کجده خالین برار	
بلسن لعل روعی حوزان	صفت	برون ایشم در پها جول	
ز باد کسین و از این دلیرت		نه ساک دور و اندر ان محطاک	

بیارند کدل و لبیل کنند
سنا بند خاک سبز را تمام
لبس کوبش میده زن شود
ورز بوم کرد و زیاده ورز
هر آنکو بد برون دیگران
زن خویش را بزدان خطا است
و لیکن بوقت ضرورت رود

لبس آنکه او در تن زود
لبوس بد برون کبرک طعام
اگر مرد بد برون کبرک شود
همان دفعه ارد که کفتم سخت
خدیجه سبهاوت برادر چنان
چو در سرع لحم لبس نارد
که در خانه هر روز خاک و خاک است

دل بد بد و خون بد بد
بیک در خفته

خود را نوزاد شمشیر زین او به
کوفه در عشق آن

روجه از آدم کیا کرده اند
لب بند لب در روی در زبان
بند بند کوی زن اکبر
همین دفعه با پا سحر که و تمام

دو بر لب لب که با نیا بر اندر
و بد زن لبوسر ناید
که لب زدیدم کوره و الهی
کند و نفع برورد کار گرم

سیدم از مردم

که در لب سر کرد کفتم

ناله کس که از آن

عکس برسد و بر کس
سیاهی فرات دره آردن
دو هفته بخوانم و بعدم بران

موفق نماید و لیکن
فینه آنا صیونا سیونا نخوزن
نمانده ز کتنام نام و کت

علاج ختام

چون ختام ظاهر شود
جهت نایز در روز اول بران
بهر روز یکبار کم
ز جهت خواندن برود و مار
باصید و کسب علم در حساب

نخون سودن فایحه در ربان
بروز هم به و بهر بار خوان
جهت در روز خوانند بر این
ز ختام و کتنام خبر و مار
باصید و کسب علم در حساب

دگر در زن و کونجی اقاد است

زن و کونجی با خولیس اقاد است

اگر کونجی بر سنی خوی
لین است اگر سنی بخود نبود
اگر زن و بد مرد را ب بخود
نوع عاقله مرد و روی چنان
دگر نمک در محراب
نیا به جنی حج دارو

اگر بر قرقر لغت خوانند بران
اگر چه به ظلم بروی رود
بکند تر سبازی در و یا بخود
که چون کما و بسد کچه ناز بان
کزو عورت و مرد مذکوره
به اوم خوب جوی

باصید و کسب علم در حساب

سینه بوسیده از لکمه
 شکر آب ز اخلاط چون بر شود
 درم از شکر کتای
 فروزید و اخلاط سونا
 همین لفع بچ بر همین
 و بچ

بدر نم از قهجم خردی
 یکونم که در معده در و لطف
 پس از سر لپور از بنی دهد
 اگر سخته باشد و با آنکه خام
 همین بود لکتم که بر شود
 و بچ

بدر نم و سونام در و لکان آب لکمه

زخم کتای لکمه بسیار
 سه روز نشین در بند و افیات
 مهال و مالدی رسی در در
 بل بند پیوروده بر بند
 لینی از سر و زرد کرس
 چون نوس در حال مایط شود
 ز شیر تازه زردین و بیج
 چون بولد و مدکور کعبش سود
 دوم بار در بار تابان
 بر پنج ده بار از سر نیاب

سه چندان در و رصه لیدر در
 جو سینی که ترک نخین باب
 از لنگاه نوس در درم
 سر و در از هر دو جا نه مند
 یک ساعت با سر سینه ده
 زرد و زه یاوند و دیگر بند
 با نیت سوزن دهد بیدار
 باب کتای زرد و اور
 درون آب نوس در اندر کند
 کین عرف بر بار در هر دو رب

کتاب در طب

گر از آب برنج دشمن دهند

بدان مع بود مصری

ز سوزنای و سکه گهن

ز آب صبر سه بیجا

بنامیان تو بود در آب

بوعشر لغیم بن مرتب

بیرنده نفع کفک

بیرد جو بود ام

همین نفع از آب عابون

جو در بول مردم گهنجا

ز عرش کمان همین نفع

ند تیر گویند شهر روزان

بنام کمان در آب بر کس

جو در مغز دشمن بر او برسد

در زبر سبوم مردان

ولیکن در سبب لبه استوار

الکر و حرمه و سحر

طلد مکیا حیرت سیر

نستاز کبر و کمال

نفسه ای کند روی او را بنام

با بار غله در روز

در کفار در مکر سیر

بصبر و صبرم و در کفیم در پند و خالکتاب

عسق میزد مانند اندر همان

که خندید بر ریش آن حردان

ستودانه خوف ترنه سبب

زین کف مردم سبب و وجود

سب و در و با حویلیهای

به زدن حو کعبه های

بسی مردم با ای بود عبد

که از هر روز خاک کردند سبب

بسی زر کا کینه اندر

بسی فخر درم کم و سبب

لکرات ان روغن مخری گشت
کاهی مردماند خرابی بمر
کیه کور بن علم خواهد عیان
خوبی جادو در نه جهانیت اید
لفس است کسیر در دین معنی
لفب کیه در نس رفت کر
ز کور و سحاب و لیز می و طلق
کهی روی او دو در زد و پیر زد
بالدوخ ان جگر بند بند
نه کور و مانند رقیق ساز
لفی نکالت لیسو لیس
بجود نه عالم عیان پس خرد
اگر چه بود زاده پاره بجز
نه سنی در جرت قمری و پله
ز کور کبر از جام فیض بود
نه سحاره حاجت شهر کن لطر
لفظان نگاهلر ساجد روز
لیکن رخ بچند در دست روز

بجز حرق خاک ماند پیک
که اندر جهان خوزه در نوقه خرد
بجو و کسین کیمیا کر بدون
زرد کیمیا خایه از نمک و بود
و لیکن بگوشتش نباید بدست
جالتس رسد کس نماید بجز
بجو اهدا کبر سارند عقیق
کهی چشم ان لفظ رسیهن بدرد
و پله گاه اوم و نایس و بند
دسیدن لصالع کوفه روز کار
که اکثر اعظم نبردان بجز
که و بنا و عصبی در سف رود
کند برین رسته شبگاه کور
بجو و بدوست در مال و توجی
که عجز و معدن از روزر کوز
کم این فرزند با سیم و روز
برون از روز سوزن مت روز
از همه عمر عالم میرا ح

بجز کیمی

بہر منہ کج کسیر بیعت
گرفتم تو با قنی بیہا
نویست بد روز کھنص او
بنا بی منہ ہی بنا بی عیاس
کئی لہر زرقان کنڈا ہی جیت
در بین علم کس اسوس فید
بدم باق حلق مودی جویس
لی کہ تھا وہم بر خراب
ز غریب سیزمان ما اعد
بغوان دن سہ عالم نہا
سہ ف زمان سہ اعد
ملک روز قرمان سبحان رسید
را دیو نہ مای بی سلطان برفت
از ان بار ہر روز بس اعد
جو در اس فقیر بر حوت
بلد غت نمودند در و حیا
تھا بر ملوکا نہ چارہ سار
مسرف لعل لفظ سہند

کد بہت مرطوب مار بر بہت
زدست معنان بی ما پے بیہا
کہ بر جان بوجہ الہیتر او
بدنیاں معلوم بوجہ خطا
بہا و کسجے سو ذہ طبیب
مایا نہا دن عدشس او
مقاوم زر کب مروزی جویس
بہند و معنان کردند مرگدن
با فطاع ناگور و ریل سہند
محمد بکست اور خطاب
رضفت نوا و کلاہ اعد
مختر و بنا لفر بر کریم
بنیظاہت او مار در برقت
نہ میں امیر اس کس اعد
بہتہ علم نحر بر امو حست
کہ کست و لفظ بکفار معنان
دنیان در و اسحاب برار
ولیکن از ان مار با این و سہند

گذشته همه عمر و زمان و صبح
و بخت و نین در تنهای درستی
چو از عهد سستی بده اندر مسار
کتا بانی و تصنیف طایب بود
چون خیزد باده که خودم از آن
زنده در پیش علم مقام
در سببم سر و رخ زنده بلند

سند زشت کم لب لبو ای صبح
از سببم با کس نبود در حق
بگشاید قرطاس حکمت سار
لصوبه بیا بگردم در حجاب بود
لصواب فصاحت کتایب بر آن

کسبم بود در نام خویش
مرادش در دوزخ با من
بگرددم غلبه مرادش
بر جهت یک جان و یکین سینه
خوارت بزرگ صاحب خرد
چو من کار بر خرد سببم
لصوت و جفا و غرور رسید
سند خبی جنت با صاحب دین
غمان بده و در سبب بلید بود

کسبم غیبی اند در حفت منشی
ز وصف در سفا ریاضه
ولیکن بندم و مجاور
چو صیقل بد و زمین جان سنده
که در روی صحبت بزمین دهد
همه کسبم استمان در دور سببم
چو در دوران و بد من رسید
روشن کرد و دل راه لبی
سعادت همین کشت در کار او

الم را علی و علی کرم

دلم راه اسلام اردوی سنو
زرگ کھر دودین گرفت

۸۲۵
بہار و صلا
خانی

نہ ناکھ میرا ملک سفار منفق لصفیح سج بہناب ولویم خیر اللہ ہم فالح (سیریم)
نہ صلی درویش ۲۸۰ فیض مرطوبی ۱۵۵۰ کھر دین در سنون ۱۸۹۰ فیض کور شری

جو کلمه
ز فیه درین علم
در علم سر و ذوق و در علمند

کسبم بود که نام خویش
مرا فیه درین علم
بگرددم علی مرادین
بر جهت یک جان و یکین بندند
خارک بزادک صاحب خرد
جو من کار بر خرد سبکتم
لحرف و بیخود خور رسید
سند خجی جنت نامحباب دین
عنان بخواه در سبک مایه بود

کسبم طیبی اند و خست منشی
ز فیه درین علم ریاضه
و لیکن ندوم و مجاور
جو صیقل و درین جان سنده
که در روی صحت یومین دهد
همه کسب استمان در دور سبکتم
جو در دران و پیر من رسید
روان کرد و در راه بعین
سعادت معین گشت در کار او

الم در علم و در علم

